کتابخانهٔ
جلس شورای
اسلامی
۱۶

[illegible]

گونکلولار ناله سی زلفی کمندین ناگهان گورکاچ
ابرو و آنداق دو قوشلار قیچقرشتی قایلار بیلان گورکاچ

یوزدی زلف باچره ناگوردوب ایدوب وصلینه تماسی بیجا
غلط ایرمیش یوز او رمانی کیجه اوتی هرجان گورکاچ

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب 207613
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه 16448

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس صانعی را که بی تلبیس بدایع مصنوعات و نظم سلسلهٔ موجودات [بالای سطر: را بمرآت]
با دخیاه و شراکی نمود و بنور معرفت حروف هدایت عارفان را از قید هستی
خلاص فرمود و درود نامعدود بر قافیهٔ بیت القصیدهٔ رسالت را باروی او وسیلهٔ
وصل نعیم و خروج از مهلکهٔ الم جحیم است و بر اهل بیت و اولاد او و محبت ایشان
مزید ارکان ایمانست و اصحاب و اتباع او را متابعت ایشان نقش بر زر(؟)
مطلع انست اما بعد این رسالهٔ ایست در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب از
مقطع کتب تکمیل الصناعه را ان کتاب این فقیر حقیر عطاء الله بن محمود الحسینی
تسوید نموده باشارت بندگان عالیحضرت والا منزلت رکن السلطنه و عمدة الملکه
عضد الدوله الخاقانیه مقرب السلطانیه حامی دین نبی میر علیشیر را او در فضائل
شهرتش اندر فضایل بی مثل وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد کز شکوه عز و
اقبالش زبانم گشته لال تا بود ممکن عروج مهر بر اوج فلک باد یارب آفتاب
دولت او بی زوال ابد الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی مفارق الانام و مده

16448
207613
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

الى يوم القيام و اين رساله مشتمل است بر نه حرف بعدد حروف قافيه حرف اول در تعريف قافيه
حرف دويم در تعداد حروف قافيه و بيان حرف روى و حروفى كه پيش از روى است حرف سيم در بيان
حروفى كه بعد از روى است حرف چهارم در بيان حركات قافيه حرف پنجم در بيان حروف سوى انواع روى
و اوصاف اين انواع و القاب قافيه باعتبار اين اوصاف حرف ششم در بيان انواع
قافيه باعتبار تقطيع حرف هفتم در بيان عيوب ملقبه قافيه حرف هشتم در بيان عيوب غير ملقبه قافيه
حرف نهم در تخصيص حاجب و رديف حرف اول در تعريف قافيه بدانكه قافيه عبارتست از
مجموع آنچه تكرار يابد در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنى يا بحسب لفظ تنها يا بحسب معنى تنها كه آن
الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصرعها و يا بيتها يا در جزوى كه بمنزله آنها باشد بشرط آنكه
آن مجموع از حروف و حركات باشند بعد از اين مذكور خواهد شد ان شاء الله تعالى و اكثر نفس
الفاظ را قوافى گويند بطريق مجاز است بنا بر قول جمهور و بعضى تمام كلمه آخر را قافيه گفته اند
و بعضى برآنند كه مجرد حرف روى را قافيه بايد دانست و ذكر اين قيد كه اين الفاظ واقع شده
باشند در اواخر مصرعها جهت آنست كه تعريف شامل باشد قوافى مثنويات و مطلعها

و ذكر اين قيد كه يا بيتها جهت آنست كه شامل باشد قوافى مثنويات و قطعها و باقى
ابيات غزل و قصيده را و ذكر اين كه در يا جزوى كه بمنزله آنها باشد جهت آنست
كه شامل باشد قوافى را كه بعد از آنها رديف مذكور است خصوصاً قوافى مثل
اين رباعى اى دوست كه دل ز بنده برداشته نيكوست كه دل ز بنده برداشته دشمن شده
اين نكته ز نشاط در پوست كه دل ز بنده برداشته و شرط مذكور جهت احتراز است از حروف
و حركات كه بطريق صنعت لزوم ما لا يلزم شاعر تكرار آن را در اواخر ابيات
التزام ميكند مانند دال و فتحه ما قبلش در اين رباعى بنده يارب كنهم اگر ز نه باندست
دائم هوس از آن نديم بنده نيست تو ميده نيم ار با وجود كثرت عصيان من هزار چون
من عدمست و قافيه در لغت از پى رونده است و چون اين جزو آخرست قافيه در بيت
باقى الفاظ شعر پيش يا در بيا اكثر آنها واقع مى شود گو با از پى آنها مى رود پس آنرا از اين
جهت قافيه حرف دويم در تعداد حروف قافيه و بيان حرف روى و حروفى كه پيش
از روى است بدانكه مجموع حروف قافيه بنا بر قول مشهور نه است چنانكه گفته اند

قافیه را اصلی که حرف روی است آنرا تبع چار پس چار پیش این نقطه انها دایره حرف
تاسیس و دخیل و قید و ردف انکه روی بعد از ان وصل و خروج و مزید و نایره و حروف
مقدم بر روی آنست که در این بیت پیش از او مذکور شده و صاحب معیار الاشعار
بعضی از این حروف را از حروف قافیه نداشته و گفته حروف قافیه در فارسی نه است ردف
روی مزید روی مضاعف وصل خروج چون اصل در حروف قافیه روی است و با
ارتباط او قافیه محقق نمی شود بخلاف با قی حروف دیگر تعیین باقی حروف بروی موقوف است
ابتدا بیان او واقع شد روی عبارتست از آخرین حرف اصلی قافیه یعنی از نفس کلمه را
در عرف قافیه گویند با انچه بمنزلهٔ آن حرف باشد و الواقع با انچه شاعر از الحاق
بمنزلهٔ آن حرف سازد مثال قسم اول حرف دال در قافیهٔ این بیت بنده چه بود ای
همنشینان مردم ار زاری که دوش با دم جو برود ای گرفتار ان نداد دلبر و آزادم و مراد با انچه بمنزلهٔ
ان حرف باشد و الواقع و مانند آن ظاهر التلفظ از مشهور اکثر که تابع کلمه باشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس
ان کلمه نماید مثل الف و نون در ما و شما و در امثال روز و در کجور و از این قبیل که کجور یعنی صاحب کنج و از مثال

ورد

حرف را در بسیار آرند و در چند بیت و آن بیتها را نزدیک بیکدیگر آرند عیب است چنانکه حکیم
حکیم انوری گفته در این قطعه که بر در اهل کاین تو را زنبشت چنانکه هم کو به نمونه آزار مردم را
هیچ عقل بر اشتغال دور او و اقف نه هیچ دیده باسرار حکم او بینا نیست اما مع ذالک اولی
آنست که زیاده از یکبار روی نسازند و اگر سازند باری نزدیک بیکدیگر نیارند و مراد با انچه شاعر
آنرا ملحق بمنزلهٔ آن حرف سازد حرفیست از وسط کلمه شاعران را ملحق حرف آخرین سازد
با حرف زایدی مشهور اکثر تابع بیت شاعر ملحق آنرا از نفس کلمه گردانند و حرف آخرین الحاق سازد
اما قسم اول مانند حرف را در قافیهٔ مصراع دوم این بیت بنده دلم شد غرق خون از
بار لعلت دیده زهم جدا هجران تو بجا ابرو صدف لب گل مرهم و اما قسم دوم مانند میم در
قافیهٔ مصراع دوم این بیت بنده با رقیبان تنش پیوسته مرهم زخم مردم زان نگار
تا با چشم را بر هم نهم و مثل این قافیهٔ دوم را ایطا رعنوان آورد بضرورت شاعر قافیه
و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده بر یکبار آرند عیب بسیارست مگر انکه
در میان ابیات چند ان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و دو بدانکه تکرار روی

عزیز الحو و شاعر ... در الف و نون ... ان کلمه ... از ... ذیل وی ...
خوان ... در مصراع ... از ... جدایی ... شاعر ...
بیت دل از ... دل ... نوان ... لوا

نظر ... در ... و در ... از ... و دل ... ببیب
بیت ... بیتو ... ار ... ایساد ... ال

روی در قوافی واجبست یعنی هیچ بیت بی او نبود و در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغیر نیابد و صاحب معیار الاشعار
روی را بدو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که بیان کرده شد و روی مضاعف
در بحث ردف بیان خواهد شد ان شاء الله و گفته اند که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت
رسنی است که بدان بار بر شتر بندند و چون بنای ابیات بر قوافی است و بنای قوافی بر این حرف
که این حرف ابیات بهم بسته میشود پس آنرا بر او تشبیه کرده اند و برای آن نامی از آن
اشتقاق کرده میتوان گفت که روی در لغت بمعنی بر هم تابنده ریسمان آمده و چنانکه بر هم تابنده
ریسمان مثلا اجزای ریسمان را با یکدیگر جمع میکند پس آنرا بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرده اند
تأسیس عبارتست از الفی که بحرف متحرک واسطه باشد میان آن و روی چنانکه درین بیت
نوازم دوران خورشید ما ور بجز خیالش یار بود و اکثر شعرا رعایت تکرار آنرا در قوافی
واجب ندیده اند بلکه مستحسن بشمارند و مثل دل با حاصل قافیه بسازند و تأسیس در لغت بنیاد
نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه از این حرفست و هر حرف که پیش از آنست از جمله
حروف قافیه نیست او را تأسیس نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است بر تأسیس آنرا مؤسسه گویند

و جهت ظاهر است دخیل عبارتست از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تأسیس
و روی مانند واو در لفظ خاور و با در بیت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار آن
بخصوصه در قوافی لازم نیست و مثل حایل را با واصل قافیه سازند امّا اگر رعایت کنند مستحسن
و دخیل در لغت بمیانه در آینده است و این حرف را بدان جهت دخیل نام کرده اند که بمیان
تأسیس و روی در آمده و اول و آخر حروف اصلی قافیه اند و طایفه رعایت تکرار تأسیس
در قوافی مانند روی واجب دانسته اند و دخیل را حایل نام نهاده اند بجهة آنکه حایل است میان دو حرف
که رعایت تکرار آنها در قوافی واجبست و رعایت تکرار او واجب نیست ردف
بر قول مشهور عبارتست از الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور که پیش از
روی واقع شده باشند بی واسطه متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول آنکه هیچ حرف
واسطه نباشد چنانکه در این ابیات بنده داور دوران و امان ز فلک خسرو فرمانده
کشورستان سنگ را از نالهای زار من پر خون کنم در ره آن شوخ نامهربان آیا چون کنم
چون بطلب گشت چمن آن نازنین آید برون مهر با لعلش ریا چین از زمین آید برون

دوم آنکه حرف ساکنی واسطه شده باشد مثل بافت و یافت و داشت
و دوست و رنجش و گریخت و این نظام را حروف ساکنی واسطه شده باشد
الف و واو و یا مذکور را ردف اصلی بگویند و آن ساکن را ردف زاید و در قوافی
رعایت ردف مطلق واجب است و بدانکه هر قافیه را که مشتمل باشد بر ردف
آنرا مردف بگویند بسکون را و فتح دال پس اگر همین یک ردف دارد
و آن الف و یا و واو مذکور است آنرا مردف بردف مفرد بگویند و اگر دو ردف
دارد یعنی مشتمل است بر ردف اصلی و ردف زاید آنرا مردف بردف مرکب
بگویند و ردف زاید بحکم استقرا شش است چنانکه گفته اند ردف زاید
شش بود ای ذوفنون خا و را و سین و شین و فا و نون و این حروف مجتمعند
در این ترکیب از اشرف نحش مانند ساخت و سوخت و گریخت و فارس
و مورز و کاست و دوست و گریست و داشت و کوشت و یافت و گفت
و فریفت و مانند آن بیان معروف و مجهول بدانکه هر یک از یا و واو ردف معروف

از یا و واو

[illegible]

بیغو خواه از ... دواه زاید بود در شمس ... چون نظام الملک ... بجهت آنکه ... شعرا ... قافیه ... ردف ... قافیه مصراع اول ... مصراع دوم ... نیست

بدانکه وجوب ... از ردف که شعرای عجم
اما فصحای عرب اختلاف ردف بواو و یا
جایز بیندارند چنانکه عمود و عمید بود و در نوع
که شعرای عرب این در اشعار
ایشان عیب
نیست

از یا و واو ردف معروف میباشد و مجهول معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل
یا را اشباع کرده باشند مانند رود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مانند رود
و چید و باتفاق جمع میان یای معروف و مجهول چون شیر و شیر روا نیست بجهت آنکه یای مجهول
بدان ماند که در اصل الف لینه باشد و بواسطه اماله یا شده باشد و لهذا یای مجهول را با کلمات
عرب که اماله آن در فارسی مشهور باشد قافیه میتوان ساخت مثال حکیم انوری فرماید
تا ماه روییم از نسیم زر حجیب دارد ما دیده خواب دارد نه دل شکیب دارد و جمع میان
واو معروف و مجهول مانند نور و شور اکثر شعرای متقدمین جایز داشته اند اما بعضی گفته اند
که احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و بدانکه حرکت
ماقبل الف ردف نیز تغیر روا است و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه در جوان و بیان
که فتحه ماقبل الف در کلمه اول بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر نه اما اگر رعایت کنند
که در قوافی آن تغیر نباشد هر آینه مستحسن باشد و صاحب معیار الاشعار ردف ... گوید
چون یا روی جمع شود در اصل روی داشته و گفته که بعض شعرای عجم مجهول را روی مضاعف داشت

ورودف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حروف قافیه ساز لا
بر روی است چه او اصل است بباقی حروف قافیه نسبت پس ردف اگر ما قبل اوست از لفظ
در ملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه ردف نام کرده اند قید حرفی است ساکن
غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه چنانکه در این بیت بنده بر دم ازین شهر
از جور تو باد سرد و سوز زاد ره خونابه حالی یار و همدم آه سرد و گفته اند این حروف
در لفظ فارسی بیش از ده یافت نشده و در لفظ عرب بسیار است بود ده بلفظ
عجم حرف قید بلفظ عرب کم باشد کثیر بود با و خا و را و زا و سین و شین و گر و غین
و فا و نون و ها با دیگر و اشباه همه بترتیب در این بیت بنده به تکلف فراهم آورده شده
بجان ابرو تخت و در دو بزم و سنگ کشت نغز گفت بند و کان چهر از خوش بیت
اما ایشان از مثل یک و بوش غافل شده اند و رعایت تکرار حرف قید در قوافی خواه
الفاظ فارسی باشد و خواه عربی واجب است و اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت
نظمی قافیه و این هنگام مناسب است اقرب مخرج را رعایت کنند تا قبح آن
آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی کرده هم مصرع و هم نام و هم بزم و هم بخر
همه دلگسا بند

اصل در حروف قافیه روی است بجهت آنکه هیچ
قافیه بی حرف روی تحقیق نمی یابد اما باقی حروف
دیگر تحقق می توانند شد چنانکه مذکور شد

همه روستا بند و شیراز شهر چنانکه فردوسی کرد بنام خداوند تن جل و می خداوند امر و
نهی و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته و ردف سه نوع گفته یکی
عبارت داشته از حرف ساکن که پیش از روی باشد با واسطه خواه مد خواه غیر مد
و قید در لغت بند است و چون تغیر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار آن در قوافی
لازم است مرا درین وقت ضرورت بی که پا بند است قافیه سوم ی او را از سبیل تشبیه قید
نام کرده حرف سیم در بیان حروف که بعد از روی است و آن چهار است وصل و خروج
و مزید و نایره وصل عبارت از حرفی است که در روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد
مانند میم در این بیت بنده رفت آن نوح و خرابست زهجران کلام کلام
ما فتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم و خواه غیر مشهور الترکیب باشد مانند یا در این
بیت بنده اگر آرم بکف جامی ز دور چرخ چون لاله بود با خون دل دردی
جام هر کاله هر کاله و حرف وصل بکلم استقرا ده است ده بود و هم فارسی گو را
الف و دال و کاف و تا و یا حرف جمع و اضافه و مصدر حرف تصغیر و الطاب ذکر

دانسته همه ترتیب در این ترکیب مذکور است رفیقا باید چیارکی شب خوبان نشیم
آوردن سراچه خلوتست و رعایت تکرار وصل در قوافی واجب نیست و می باید
و در این جا بایست معنی پیوستن و ما بوصل و جز آن
دانست که معنی پیوستن حرف بروی الست که آن حرف با ما بعد خود کلمه علیحده
بالمنزله آن نباشد که اگر کلمه علیحده یا بالمنزله آن باشد آن کلمه ردیف خواهد بود
و آن حرف وصل نخواهد بود چنانکه در این بیت هر چند فقر و بینوا است در دنیا
غنی ز اغنیاست کلمه است ردیف است اما در این بیت که اگر چند درویش
بس بینواست بصورت لیکن غنی ز اغنیاست لیکن و تا ردیف نیست بلکه این
وصل و با خروج است و آنچه صاحب معیار الاشعار در رای تحقیق حرف خروج
گفته که حرف وصل چون متحرک شود داد آنکه او را از حساب ردیف شمرند علامه
محل تامل نیست بجهت آنکه لازم می آید که میم و شین ردیف باشند در این بیت شعر
آنکه در مردمک دیده و دل ساختمش قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختمش و این
خلاف متعارف شعراست آری وقتیکه کلمه علیحده یا برابر آن شود ردیف می‌شود چنانکه

صاحب معیار الاشعار

کلمه به دال و ذال پس مشتق نیست پس ذال
زاید باشد و ذال مشتق است بر این قاعده
[illegible] در زبان فارسی بیان
[illegible] دال و ذال [illegible]
[illegible]

[illegible]

صاحب معیار الاشعار گفته که ردیف خروج حرفی که در تمهید قواعد حروف و قوافی فارسی مانند خلیدنی
آمده است در عربیه در اشعار حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده و باز هم او گفته که آنکه هر چه بعد
از روی و وصل آید همه را از حساب ردیف شمرند و این سخن خلاف متعارف و مشهور است
و مشهور آن گشته که هر چه بعد از روی مذکور می شود مادام که کلمه علیحده نباشد یا جزو کلمه ای که از آن
ردیف نیست و خروج در لغت بیرون آمدن است و معنی قبیل گفته که این حرف از بندان خروج
خوانده شد که از حرف وصل بواسطه آن تجاوز نتواند کرد و بیرون تواند گذشت و می توان
گفت که چون این حروف در قوافی اشعار اگر آید که در کنار قافیه واقع می شود
پس گویا از میان حروف بیرون آمده و کناره گرفته پس مناسبت او همین مناسبت خروج باشد
که باشند مزید و فیه که بخروج بعد ندر مانند شین در [illegible] آن هر دو از زلف دلربا بگیرمش
هر چند گسست بار نپیوستمش الفقره پس او افکندیم چون شیشه بر سنگش شکستیمش
و رعایت تکرار بعضی مزید در قوافی واجب است و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند و مزید
در لغت افزون کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند

[illegible]

را وزن گفته شده بر وجه انتساب حروف قافیه فضلای عرب نایره عبارتست از آن

حرف که بر قید بپیوندد خواه یا باشد مانند نیلی در این بیت بنده دل از دست تو

سپردی نیمش بازده ای جان که بردستیمش و خواه شین مانند میم و تلفی در این

بیت بنده که دل بفعلی را بدست تو بردی نیمش ای جان بده اکنون که بردی نیمش و در باب

تکرار نایره مطلقا در قوافی واجبست و نایره را نایر نیز گویند و نایره و نایر در لغت

رمنده است و چون این حرف برکناره حروف قافیه است گویا از میانه حروف

رمیده و بکناره رفته است حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش است

رس و اشباع است و حذو و این لفظ را بازخوان توجیه است و مجری و نفاذ و حروف

او این حرکات بترتیب چنین در این ترکیب راحت من رس حرکت

ماقبل تاسیس است و آن جز فتحه نمی باشد چنانکه در این بیت بنده دایم [illegible] است [illegible] تا بل

هر آنکه شود [illegible] خورشید [illegible] حالا که تو نده عبارت [illegible] و چون تاسیس

در قوافی تکرار باید بالضروره رس نیز تکرار باید و الف تاسیس که از حروف قافیه نداشت

الی آخر:

دال روی سین و حرف روی میم [illegible] نایره

در بیان حرکات قافیه

رس پس بر از حرکات قافیه نه است و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده و چون ابتدای

قافیه این حرکت است او را رس نام کردند اشباع مشهور آنست که عبارت از حرکت

دخیل است مطلقا و آن اگر کسره است مانند حرکت یا در رابح مذکور و گاهی فتحه می باشد

چنانکه در یاور و داور و گاهی ضمه می باشد چنانکه در تجاهل و تساهل و اوستاد

تخصیص کنند و گویند اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قوافی مشتمله بر حروف وصل

مانند مایلی و زایلی و وجه این بعد از این در تحقیق توجیه مذکور خواهد شد و اختلاف

حرکت دخیل در قوافی مشتمله بر حروف وصل جایز نیست اما در قوافی مشتمله

بر حروف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی در این دو بیت که ای پادشاه

وقت چو وقت فراز آید تو نیز با گدای محلت برابری [illegible] کمان بر او به پنجه است ز زور و کف

با نقش اگر برابری [illegible] دارم [illegible] ولیکن این بیت [illegible] فقرا که این را از قبیل عیوب قافیه می دانند

دانست و اشباع در لغت سیر کردن است و چون دخیل از حیثیت قرب بودن با حرف

و قید برابر است و بودن آنها در جای خود لازم است یعنی تغیر آنها جایز نیست و بودن

رس ای [illegible] بعض [illegible] / [illegible] شده [illegible] / [illegible] نام کرده اند / [illegible] / [illegible] عدالت منه

ضمیر در حاجب خود لازم نیست و تغیر او حاجب نیست هر چند هر دو یک باشند یکی با حرکت اول لیکن گردانیده
و سستی ساخته اگر بخواهد در حاجب خود میباشد و اگر نخواهد بر رودی این حرکت را بدان
جهت اشباع نام کردند حذو حرکت ما قبل ردف و قید است مانند حرکت ما قبل الف
در این بیت بنده چشمها سازم روان از چشمهای نوبهار تا نشانم بر کنار چشمه‌ها گردوار
و مانند حرکت ما قبل ها در این رباعی بنده دروازه شد از صعوبت لب ما هر چند نشد تو با ما
گلچهر رخ ما میبند از کواکب ما نهایت پاره چند بیت در این طالع بسیار و رعایت تکرار
حذو در قوافی واجب نیست مگر در قید و ردف متحرک شود بسبب حرف وصل که این
وقت نزدیک بیشتر شود اختلاف حذو در حرکت ما قبل قید است جایز نیست چنانکه مولانا
کمال اسمعیل گفته گر بزدم یک نفس آهسته شود از دود دلم راه نفس بسته شود در
دیده از آن آب همی گردانم تا هر چه نقش نشست از آن شسته شود و هیچ باید دانست
که این اختلاف بر آن شرط مذکور در علم الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز است که حرکت
نشود به تبدیل قید بردف که اگر بان منجر شود این هم جایز نیست مثالش

دلدار

[illegible]

[illegible]

دلا گر خواهی ز روی دلبری ره بجو بوی بنیج زیر بری و حکم اختلاف حذو با طریق معروف و مجهول در بحث
ردف مذکور شد حاجت تکرار نیست و حذو در لغت نظر بمعنی اول آن مصدر بمعنی فاعلست
بمعنی تابع نیز بمعنی مفعول است و بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با چیزی برابر کردن نیز آمده
و چون حرکت ما قبل ردف برابر حرکت ما قبل تاسیس بود در لزوم او را حذو نام کردند و همچنین چون
حرکت ما قبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ما قبل تاسیس بود در لزوم او را نیز حذو نام کردند و جمعی گفته‌اند
و عبارتست از حرکت ما قبل روی ساکن مانند حرکت ما قبل نون در این بیت بنده چنانم ناوک
ابرو طاها کرده جا در تن که آن ناوک یکباره نیز شد در استخوان من و ظاهر است که این تعریف مفارق
می‌آید بر کسره یا در شکل زایل و مایل و تعریف اشباع نیز چنانچه مشهور است بر و صادق نیست پس اگر این
دو تعریف با هر دو قصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت دخیل در قوافی
مشتمله بر روف و صاحب چنانکه در مایل و زایل و چنانکه در سابقش و لاحقش و ساکن باشد و توجیه را تخصیص
کنند و عبارت دارند از حرکت ما قبل روی ساکن در آن حرکت اشباع نباشد مانند فتحه ما قبل لام
لام در کل و دل و کسره ما قبل یا در ساقی و باقی و فتحه ما قبل الف در دعا و ثنا هر دو تعریف
صحیح می‌شود

[illegible]

[illegible]

و شوند این تخصیص آنست که در کتاب حدائق العجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت
دخیل را در قوافی تازی حرکت اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند و رعایت تکرار توجیه واجب
و اختلاف آن هیچ جایز نیست و اکثر گفته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
و ان شاید که مختلف گردد مگر و فرق در روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه حکیم انوری در قصیده که مطلع
اینست ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری سامری و عنبری
قافیه ساخته بران اشتباهی در آید چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه روی
متحرک شود آن حرکت توجیه نیست بلکه توجیه حرکت مختلف کرده و محقق این اشتباه آنکه
در معیار الاشعار و کتاب حدائق العجم شمس قیس هر کجا مذکور است که هرگاه روی متحرک شود آن حرکت
توجیه نیست و توجیه در لغت رو گردانیدن است و چون این حرکت روی را روی ساکن سوی ماقبل آنرا
بجانب ماقبل خود در تلفظ تابع آن میسازد و ازین جهت توجیه نام نهاده اند مجری حرکت روی است
مانند کسره تا در این بیت شعر من ای زاهد از آن ورزم طریق می پرستی را که سوزد
آتش مستی خس و خاشاک هستی را و رعایت تکرار آن در قوافی واجب و مجری در لغت

محل رفتن

کی بعید دانست که در وقتی که روی متحرک شود
حرکت ماقبل روی توجیه نبود [illegible]
حرکت روی و حرف وصل باشد [illegible]
آن ظاهر است

در لغت محل رفتن است و این حرکت مشابه مجری است بجهت آنکه مجری
صوت را بر او می گذارد بحرف وصل میرسد پس او را بر سبیل تشبیه نام کردند
نفاذ حرکت وصل است چون فتحه یا در این بیت بنده ای رحیم آنکه زغم وا رهیم
رحم آوری بیکسی و ما تو ایم و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم
و شین در این بیت شمس قیس تا کی بجوش دیده و دلی پر دریشان از زه برون
رونده و بره آوردیشان و اگر نایره متحرک شود و این کسرت حرکت آن را هم
نفاذ میگویند چون حرکت میم در سپر دیشمش و بر دستمش در بیت مذکور در نایره و رعایت
تکرار نفاذ مطلقا در قوافی واجب است و نفاذ در لغت روان گشتن فرمان است و چون حرکت
این حروف سبب آنست که شعر را ساکن نخوانند تابع آنها نشود در تلفظ پس گویا این حرکت
سبب نفاذ حکم آنهاست پس بدین سبب او را نفاذ نام کردند حرف پنجم در بیان انواع
روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع روی
دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل

بدو پیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردنست و چون روی ساکن و وابسته ماقبل خود است
در تلفظ گویا بند کرده شده پس باین جهت اورا مقیّد نام کردند روی مطلق آنست که
حروف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردنست از بند و چون
حروف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید و وابستگی بماقبل خود
در تلفظ خلاص میابد پس گویا از بند رها کرده شده پس بدین مناسبت اورا مطلق نام
کردند و امّا اوصاف انواع روی بیانش آنست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع
نشده با حروف دیگر از حروف قافیه آنرا مجرّد وصف کنند و اگر جمع شده با آن حرفش نسبت
میکنند مثلا روی مقید را در کلمات مقید مجرّد میگویند و در کلمه جان مقید بردف مفرد
و در کلمه کداخت مقید بردف مرکب و در کلمه اصبر مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمه
تم مطلق مجرّد میگویند و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد و در کلمه دانش مطلق بردف مفرد و وصل
و علی هذا القیاس و امّا القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی از بحر در کتب مطولات
ثبت است امّا از روی حساب ابجدی میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است

اول بعینه ۱۶۰

اوّل مقیّد مجرّد مانند گل و مل ۲ مقیّد بتاسیس تنها مانند غافل و کامل ۳ مقیّد بتاسیس و دخیل چون
حاصل و واصل و در بیت کتاب باین دو لقب آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القاب که
باعتبار اوصاف روی مطلق ثبت است آن القاب از این سبب تاسیس تنها و با دخیل متحقق میشود نوش
لکن نادر و خالی از عیب است آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل نمیشود ازان جهت
پس گویا اینها در حکم عدم اند ۴ مقیّد بردف مفرد مانند کار و بار ۵ مقیّد بردف مرکب چون انگیخت و آویخت
۶ مقیّد بحرف قید مانند درد و مرد و در بیت دو چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق ثبت است اوّل
مطلق مجرّد چون نبی و ولی ۲ مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم ۳ مطلق بتاسیس و دخیل
مانند مایل و حامل ۴ مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم ۵ مطلق بردف مرکب مانند ساختیم
و باختیم ۶ مطلق بحرف قید مانند دشتی و کشتی ۷ مطلق بخروج مانند بجزیم و ببریم ۸ مطلق
بخروج و مزید مانند بزندش و ببندش ۹ مطلق بخروج و مزید و نایره مانند ببرشان
و ببردیشان ۱۰ مطلق بتاسیس و خروج مانند بالیعث و نابعث ۱۱ مطلق بتاسیس
و خروج و مزید مانند بالیعتش و نابعتش ۱۲ مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نایره

این القاب بالغ بر چهار است که باعتبار اوصاف روی مقید است اول

این القاب بالغ بر ده و هشت باعتبار اوصاف روی مطلق است

مانند بالیعتمش و تا بعتمش و علامه القیاس مطلق تاسیس و با دخیل را الفی بحروف ما بعد روی
ده لقب است و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف مرکب را سه لقب و مطلق
بحرف قید را سه لقب پس مجموع القاب را باعتبار اوصاف روی مطلق بیست و چهار
باشد و چون این القاب را با شش لقب که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند
مجموع القاب سی شود و از انجمله ده لقب بسبب تاسیس تنها و تاسیس با دخیل متحقق میشود
و چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب میماند چنانچه در کتب مسطور است و بعضی قوافی
ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و لا مشاحة فی الاصطلاح حرف ششم

(بضم میم و تشدید ...)
در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است مترادف بود آنکه متواتر دیگر
متدارک متراکب متکاوس شمر و بعضی این الفاظ را القاب قوافی گفته اند و بعضی دیگر
حدود قوافی مترادف آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن با هم
باشد چنانکه درین مطلع از بنده باسم شهاب گفته است ... آب حیات ای
دل انوار آمده همچون حباب از درون نخاله باز و مترادف در لغت پیاپی باشد نشست

چون درین

و چون در این نوع قافیه دو حرف پیاپی باشند بجهة او را مترادف نام نهاده اند باعتبار آن
دو حرف متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول
ساکنی که پیش از این ساکن است یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانکه
در این بیت از بنده بجهت ... مودود اللعبتین گفته کردل خواهی نقد ... یار را
وانه داری دار جار را و چنانکه در این بیت از بنده بجهة ... مستوفی گفته شکر دهنا ...
نداری و پر ادنی معانه در کش و تواتر در لغت پیاپی باشد لست بروجهی که در میان
اندک فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن پیاپی شده بودند بروجهی که در میان ایشان
یک متحرک بیش فاصله نبود این قافیه را متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن متدارک آن
آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش از این ساکن است
دو حرف متحرک واسطه باشند چنانکه درین مطلع از بنده باسم یوسف گفته شمع جان چون شرخ
در فانوس تن شد از آن صورت بر ایشان خاطرم و تدارک در لغت در یکدیگر رسیده بود
این قافیه را از آن که متدارک نام نهاده اند باعتبار آن دو حرف متحرک که در آخر آن قافیه است

[illegible marginal notes]

ر الجیب تقطیع از ساکنی را پیش ازین ساکن بیت سه متحرک واسطه باشد چنانکه
درین تمنّی را بنده باسم بها گفته ای عطار جان و دین رفت زما نو عدم در دل ما چو فهم
بست بر زلف صنم در زآن و در لغت بر هم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک
پهلوی یکدیگر واقع شده است گویا بر هم نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کردند
باعتبار آن حروف متحرکه متکاوس آن قافیه است را لجیب تقطیع از ساکن
در آخر دست تا اول ساکنی را پیش ازین ساکن است چهار حرف متحرک واسطه باشند.
واین از غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک است و شعرای عجم بنای قافیه شعر
خود بر این ننهاده اند مگر کسی تکلّف گفته باشد چنانکه درین بیت در کتاب صنایع العجم
گر یار من غم دلم بخوردی زین بهتر کیا بیاسا گردن و درین بیت در معیار الاشعار
آورده صنم من ز بر من نرود دلکش ز بری نشود و آنچه گفته اند قافیه متکاوس
در اشعار عجم نیامده بنابر آنست که القلیل کالمعدوم و متکاوس نیز از لغت بر هم
نشستن باشد اما اینجا پیش از آنست که در زبان لیب چنان شده و وجه تسمیه ظاهر است

النوع :

حرف ششم در عیوب متعلقه قافیه بیت   بنزد عجم عیب چار است اول آنها سناد است و
آن در لغت اختلاف است و اینجا سناد اختلاف ردف است مانند داد و دود و دید و سناد در لغت
بالش و تکیه را گویند آمده و چون دو قافیه در شعری بحسب ردف مختلف باشند در آن شعر
اتحاد قافیه نباشد بلکه آن دو قافیه مانند دو کس باشند که بر یکدیگر تکیه کرده باشند پس اختلاف را
به موجب آن معنی نوع سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف آمده و وجه تسمیه آن
نقد ظاهر است دوم اقوا است بمعنی تو یعنی حذو است مانند کِل و کُل و غرض در اینجا حرکت ماقبل قید است
در قافیه در روی آن متحرک باشد و تغیر این حذو مانند آهسته و بسته نزدیک اکثر
شعرا جایز نیست چنانکه بتقا منه تکرار شده و باید دانست که شد حذو در حرکت
ماقبل ردف است بدو طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه آن حذو باشد
و مختلف باشند مانند داد و دید و این هنگام لازمست که ردف نیز مختلف باشد
دوم آنکه در یک قافیه آن حذو باشد و در دیگر نباشد مانند دور و درو و بدانکه
چنانچه تغیر حذو با شباع و تغیر اشباع جایز باشد و این بسبب اختلاف ردف .

بطلان معروف و مجهول چون زود و دود و شیر و سیر چنانکه مذکور شد و همچنین نیز توجیه
با اشباع و غیر اشباع چه باشد و این بسبب اختلاف رویست بطلان معروف و مجهول
مانند ابرو و نیکو و پری و پسری و اقواء در لغت تمام نشدن زاد است چون این عیب
غالبا بسبب آن می باشد از زاد شاعر آنکه قافیه صحیح تمام نشده این عیب را اقواء
نام کرده اند اکفا بدل کردن رویست بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند صباح و سپاه
و از این قبیل است جمع کردن میان حرف عجمی و عربی متقارب زیرا که جمع کردن حرف
مخصوص زبان عجم است با حرفی نزدیک بوی در ادا در زبان عرب نیز باشد چنانکه
چیب را با طرب قافیه سازند و همچنین نسر اچر را با خوابه و کز را با کوشک باشد
و این عیب بغایت ناپسندیده است و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد از
درجه اعتبار ساقط است شمس قیس گفته ان را شعرا این نوع را اکفا در لغت
برگردانیدن است از منع پس او را اکفا بدین سبب نامیده اند ایطا تکرار قافیه است یک معنی خواه
قافیه مصراع اول را تکرار کند در غیر مطلع ایطا میگویند بلکه ردّ مطلع میگویند و مطلقا

جز

و چون این عیب بسبب آن ... تفصیل ... خوب ... اتحاد روی است

عیب نیست اما بهتر آنست که تکرار آن با معنی نکنند و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی
ایطاء خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و این بنزد اکثر
شعرا جایز است و خفی را بسیار شعرا و ذالک او آنست که این نوع قافیه را
بکار برند و بعضی تکرار را در ارد و نیست مثل بینا و بیا از این قبیل داشته اند بجهة آنکه هم
در معنی با ترکیب هیچ معنی ندارد بی تکرار در این کلمه ظاهر نباشد اما تکرار را در نفی و اثبات
مانند رفت و نرفت باتفاق از این قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی در بر بسته آید
و در مثل مرا و ترا و کرا ایطا خفیف است بسیار شعر خود بران توانا نهاده اند چنانکه جامی
و زلف و کار از نوازش مغز قدیم است گفته همه ملاحت که هست و نرم نرمی است همه علامت دلخواه
عشق برانست ما طاقت است تا تو یار منی و ملامت بسیار و بنی بر آن طاقت است
و ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و مملکت و کاینات و محبت و مودت و مرادم
و غلط بجه و بر رود به و در دمند و حاجتمند و نشوند و بهتر و فزونتر و شکر و زر و دیمی و خندان و اپان
و زمان و عاشقان و باغها و در منهاو مردود ایج و الیطای جلی از عیوب فاحش است

و از جمله ایطای جلی در اشعار مشهور
و از مرغ زار بسیار گویان تا از ایطا خفی
سپاس ندارند از غزلیات و از ایشان ارده
صحبت او است دیده آید دار طلعت او
و از جمله است این مطلع بسیار ازو نال
این زمان گفته و از اپس است آن
و از شیرین کاتب جشنه و آت
حایست بنان در طلب

و از مطالب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد و این نظم را بقدر ضرورت
از مطالب اند تا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قوم گفته اند که تکرار
قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما متأخران
مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که میان بیت فاصله باشد و بالجمله ما بدرا ایطاء جلیه
چاره از ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قبح
تکرار ظاهر نشود و ایطاء در لغت کسی را بر آن داشتن است که پای بر جای پای نهد چون این نوع
قافیه که عیب خارج است با تمامت این عیب را ایطاء نام کردند شایگان پیش محققان
عبارتست از قافیه مشتمل باشد بر ایطاء جلی چنانکه در این بیت مولانا سلطان

دل شیشه و چشمان تو هر سوی برندش
مستند مبادا که شکنندش و مترسش

در هر قافیه روی او ... باشد آن را شایگان میگویند خواه مکرر شود و خواه نشود و گفته اند که در عرف
شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد چون یاران و دوستان
و شایگان گفته اند بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان

گنجی

نون قبیح و دال در ... تکرار و بعضی ... قبیح ... مستعمل باشد

گنجی را گویند که در او مال بسیار باشد چنانکه رشیدی گفته ابیات بر صنایع دو شعر بیت
با شایگان ولیکن به از گنج شایگان و بنا بر این قافیه مکرر را شایگان نام کردن
وجهی ظاهر دارد و شمس قیس گفته در معنی شایگان که از تیت الحکم حاکم کنند بمزد و منتی چنانکه
شهید شاعر گفته مفرمای درویش را شایگان و وجه تسمیه بر این تقدیر آنست که ایطاء
قافیه آوردن ایطاء را چنانکه الحکم حاکم میکنند در آنکه با اهتمام و بد میکنند حرف ششم
در بیان عیوب غیر متعلقه قافیه و این بسیار است از جمله آوردن قافیه معموله است
و او آنست که بواسطه تصرف ناشایسته آن کرده قافیه واقع شود و این دو نوعست
اول آنکه تصرف بترکیب باشد یعنی لفظی را که جزء کلمه باشد با ترکیب کنند قافیه سازند
چنانکه در این بیت من از زمانه نو بهاری شدم خرسند فغان ز اهل زمانه هم از زمانه نو
و این نوع قافیه را که بغیر ضرورت شاعر قافیه یکبار آرند اند تا عیب دارد اما اگر تکرار آرند خواه بضرورت خواه
و با بغیر ضرورت از قبیل ایطاء جلی است که مذکور شد و عیب کلی است مگر وقتی که در میان ابیات فاصله
بسیار باشد دوم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند یک بخش او را از قبیل

و از قبیل ... دو ... آنکه لفظی را به دو بخش کنند
و یک بخش را قافیه سازند و دیگری را ... اول
مصراع و دیگری را بیت دیگر چنانکه ... آید
سعدی ... خواهم ... بشنود ... و در ... آید
و در آن نوع ... و دیگر ... از آن ... و از
قافیه ... موقوف ... و ... آن ... مصراع
... لفظ ... در اول بیت دیگر
واقع شده و لفظ ... در اول
و در این طریق ... و قصیده ... از شعرا
... این طریق ... و
در ... این رساله ... شده

... فقره ... از ... غیر ... از ...

از قبیل قافیه دارند و بخشی دیگر را از قبیل ردیف چنانکه در این رباعی هر چند ز هر مرادی داریم
لیکن بغم عشق تو شادی داریم ای راحت غمست و هجر و شادیست وصال شادی کن
غم مخور ما یاد داریم و این را اشتراک قافیه در ردیف نیز گویند و متقدمان شعرا این سلوک
از عیوب شمرده اند اما متاخران این را صنعتی میشمارند و ظاهر این است دیگری نحو ردیف
کلمه است از جهت تمامی او نا شایسته آن گردد در قافیه شود لیکن اگر پر توانا شاعری بدین عمل باید عیب
بظرافت مبدل میشود چنانکه سید علاء الدین سوسوی که در بیت دویم از این دو بیت بر وان
معرفتهای پر از ز بوسه ما را مکن ای شیخ کالبو غلط کردم در این جهور شاکه گفتم زنخدان
نگار خویش را سیو دیگر اختلاف ردیست در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه در این
قطعه مولانا فتاحی واقع شده نقش بیان معنی پیداست از بیانم هر بیت بی تکلف است
در میان ده در دوده قلم ما چون شمع زنده جانم بنگر اینست بجز زنده میان دوده بو سیده ثبت
در آنکه ردیف در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم مخفی است دیگر
آنست که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد چنانکه در این بیت واقع شده

صلاح

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا که ردیف در مصراع
اول ساکن است و باقی ابیات غزل هم اما در مصراع دویم متحرک گشته و از این قبیل است
عدم رعایت تکرار باقی حرکات را تکرار آنها واجب است غیر آنچه مسمی با قوابست
دیگری آنست که قافیه تغیر داشته باشد زیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی
از آن حروف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجب است سوای سناد و اکفا اما
اگر اشعار بآن تغیر واقع شود عیب نمیمانند چنانکه شیخ آذری که در قصیده که مطلعش اینست
نماز شام چو از آدمی قضا و قدر ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور بعد از چند بیت گفته
بنای قافیه سهوست الف زیاده کنم بشرط آنکه خورده نگیرند اهل سخن سوال کردم از آن
نور دیده ابرار که از بنات تو آورده کا بنات اقرار و بالجمله هر عیب که از آن اشعار
واقع شود علامه ان عیب مشبع حرف است در تحقیق حاجب و ردیف حاجب عبارتست از کلمه
یا بیشتر مستقل که باشد در تلفظ و پیش از قافیه چنانکه بعینه مکرر باید با جز در حکم این مستقل باشد
مثال آنکه مستقل باشد لفظ از یاد در این باغ بنده هر چند رسد ز نقص از بار غمی باید

با من نشود در تجه دل از یاد می زان رو که چو یک نبود آن غمها از جانب او است اگر از یار کمی

و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت بنده زده عشق تو آتشم

در جان سوخت جانم تو وصل کن درمان و اگر حاجب در میان دو قافیه واقع شود در غایت

لطافت باشد چنانکه در این رباعی امیر معزی ای شاه زمین بر آسمان داری دست

عدو تا تو کمان داری سخت حمله سبک آری و گران داری دست پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت

و شعرا مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب گویند و رعایت آنرا حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است

و حاجب در لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار است که او را

برسبیل تشبیه حاجب نام کردند ردیف بقول مشهور عبارت از کلمه یا بیشتر از مستقل باشد در تلفظ

و بعد از قافیه اما یک معنی تکرار آن نا درا باید که در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل

باشد کلمه ده در این رباعی بنده یارب تو خطا جیم زه عصیان ده تشریف لباس رحمت غفران ده

تا نا امراد تو نیست مقصود دلم یعنی که بمن هر چه تو خواهی آن ده مثال آنکه در حکم این مستقل باشد

لفظ آه در مصراع دوم این بیت بنده روز غم تب گرفت سوخت مرا در تب آه آه

آه که این

آه که این خسته ... تباه شد آخر تباه وشمس قیس در تعریف ردیف گفته

که می باید شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این محل بحث است بجهت آنکه

خود در آخر این مبحث آورده که چون کلمه ردیف در موضع خود متمکن نیفتد یعنی

شعر را از روی معنی بدو احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری گفته هر آن مثال

که توقیع تو در آن نبود زمانه طی نکند جز برای حرز را پس معلوم شد که بر تقدیری که شعر را

از روی معنی بدان احتیاج نبود آن ردیف است غایتش آنکه عیبی دارد مگر آنکه

گوئیم مراد او تعریف ردیف با عیب است نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار

گفته که اعتبار در ردیف تکرار الفاظ است و معنی اعتبار نیست چرا که ردیف در همه

قصیده یک معنی نبود یا بمعانی مختلفه یا بعضی معنی بود و بعضی را نبود بسبب آنکه بعضی با نفراد

لفظ باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود و هم او گفته که در ردیف مقدار اجتماع نیست

باشد روا بود چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و در بحث

حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آن است که هر چه بعد از روی و وصل بود

چرا که تمام مصراع ... قافیه در ردیف است

اولی آنکه جمله را از حاجب ردیف شمرند بلکه وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه او را هم از حاجب

ردیف شمرند و مذکور شد که این سخن خلاف متعارف شعرا است و به آنکه شعر مشتمل بر قافیه و ردیف

مقفا گویند و مشتمل بر قافیه و ردیف را متفق مردف بفتح را و تشدید دال و در شعر متفق مردف

چنانکه واجب نیست که قافیه مختلف نشود در ردیف نیز چنین باشد اگر چه در اصل تکرار ردیف واجب نیست

بلکه مستحسن است و هر گاه که ردیف مختلف شود عیب نیست مگر آنکه اشاره بدو واقع شود

چنانکه مولانا کمال اسمعیل که در قصیده که مطلعش این بیت سفید دم که نسیم بهاری آمد

نگاه کردم و دیدم که یار می آمد   پس از چند بیت ردیف را تغییر که چنین گفته زبهر حال ناصحی

شدم مستقبل را برانام چنین خوشگوار می آید زهی رسیده بجائی که رشک حاصل تو همه نهان : سپهر را که شکار

می آید و در ردیف در لغت کسی را گویند که در عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار شده باشد و چون حاجب ردیف

نسبت بقافیه برنشا جای آنکس است او را ردیف نام کردند   قد تم رسالتی بعون الوهاب

امید که با شما که ملاحظه کنند جواب گر سهو و خطا شده باشد واقع ربّ اغفر لنا انک انت الوهاب

تمام شد در تبریز بیست و نهم جمادی الثانیه در خانهٔ عالیجاه مطاع میرزا مهدی حرسه ۱۲۸۳ شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

صدر و عروض سپاس وافر و منت متدارک مر ابتدا و ضرب آن بارکان و اوتاد
خلود مقوّم و سبب قریب انسراح تسبیح نعم باشد و وقف برای بارگاه خداوندیست
که عقل کامل را میزان نظم عالم کرد و ادراک و شعور را موجب رفعت و امتیاز بنی آدم
و فواصل متراوفه درود و آفرین بر روان خواجهٔ مرسلین که احمد قویم و رکن سلیم وجود
و اسلاف ترفیل خلاص جودت بر دودمان و قبایل اطهار او که فاصلهٔ کبرای حقوق و ما طلاع
و در سند ثلم قصور را مجال نیکذارد و مضارع و مشاکل صلوات الله علیهم اجمعین نقص
و صمت از ذیل عصمت ایشان مکفوف است و طبع متراکب سعاد و شعار ز دوحهٔ
هدایت ایشان مقطوف امّا بعد بندهٔ نیازمند جانی عبدالکریم ابن ابوالقاسم
اللاهروانی اورده الله مشارع قدره بحق محمد صلی الله علیه و آله و اهل اسنه منظار
که فرزند ارجمند میرزا محمد علی اعظم الله بتطفلی و الجلی در سن هفت سالگی علم عروض
می آموخت داورا لعلّت خوردسالگی تصفح کتب مبسوطه که در این فن مدوّن است

مستغنی بود خواست روی قواعد آن از الضمیمه لوازمی که بود با بکار رود این چند ورق
فراهم آورد که ضبط آنها با تکلف مقید و دور از تکلیف معسور کردد و اصول
فوائد را دران اوراق درج ساخت و حشو و زواید را اینجا احتراز نمود امید از
کرم بزرگان دین آنست که ان وزنند و دیگر جوینده کان این علم بدین بابی
بهره ور و همکنان را از غیبت استطال روز بروز بیشتر شود بحرمت نبیه النبیه و جاه
الوجیه و عترته و ذویه صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته در بیان شعر و شاعر
شعر در لغت بمعنی دانستن و دریافتن است و در اصطلاح علمای عروض سخنی است
موزون و با معنی و مقفی که قائل قصد موزون او کرده باشد شاعر اگر مشتق باشد
از شعر بمعنی لغوی معنی آن داننده باشد و اگر از شعر بمعنی اصطلاحی مراد صاحب شعر است
چنانکه تامر و لابن که صاحب خرما و صاحب شیر است و اول کسی که شعر انشا نمود گفته اند
حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام است در مرثیه هابیل و لغت ایشان باتفاق اهل علم عربی
بوده است و در شعر فارسی اختلاف کرده اند بعضی گفته اند اول شعر فارسی بهرام گور گفته

بعضی

بعضی گفته اند ابو حفص حکیم سغد سمرقندی گفته است و بنا بر مدیح و قصیده سرا استاد
رودکی گفته است و اول کسی که شعر عربی گفته است یعرب بن قحطان ابو العرب در بیان
حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن اما حاجت بعلم عروض از جهت
آنست که شعر کلامی است موزون و هر موزونی محتاج بمیزانیست که با آن زیاده و نقصان
و صحت و بطلان وی معلوم گردد پس بر آن شعر علم عروض است اما واضع آن خلیل بن احمد
بصری است که در مکه معظمه از خدا علمی خواست که پیش از آن کس آن علم را نگفته باشد
بتلقین علم عروض ملهم شد اما وجه تسمیه صیغه عروض فعولست بمعنی مفعول یعنی معروض علیه
چون اشعار را باین علم عرض میکنند که ناموزون و موزون آن متعین گردد لهذا این
علم را عروض گفتند یا بجهة اینکه عروض مکه را هم نام است آنرا گویند چون واضع آن در مکه معظمه ملهم شد
بلحاظ این مناسبت عروض گویند یا بنا بر نسبت اینکه عروض بمعنی ناحیه است چون این علم بر ظرف و طرف
در علوم کلیات لهذا این اسم مسمی شد یا بجهة اینکه عروض شتر را گویند که ذلول و رام نباشد و چون
این علم مر طالب را باشد و سهولت دست ندهد و بجهت نکته شغب صعوبت دارد که رام طرح

بقاعدهٔ حفاظ فارسی بسیار در لهند بابی نام نامیده اند در بیان وزن و حروف ملفوظ وزن
در لغت بمعنی سنجیدن است و در اصطلاح کشیدن شعر است بمیزان بحری از بحور و هم سبب تسمیه
معلوم است تقطیع در لغت بمعنی پاره کردن است و در اصطلاح پاره کردن الفاظ بیت است
بوضعی که هر پاره از بیت برابر باشد با رکن بحری که این بیت در آن بحر است در عدد حروف
و حرکات و سکون اما خصوصیت حرکه را اعتبار نیست و در تقطیع حروف ملفوظی معتبر شود
چهار است اول الف که از اشباع فتحه حاصل میشود چنانکه در شعر آمده وا آید و در تقطیع دو الف
نوشته میشود دوم واو است که از اشباع ضمه حاصل میشود چون طاوس دو واو دارد
و در تقطیع دو واو می‌نویسند سیم یا است که از اشباع کسره حاصل میشود چون بیدل
دارد کشیدن کسره نون یا حاصل آید چهارم حرف مشدد است مثل خرّم و فرّخ و مکتوبا
غیر ملفوظ نیز سه است اول الف وصل است که در میان دو کلمه واقع شود و حرکت او
با قبل خود میدهند و الف ساقط میشود مثل این مصراع روز سیفی سبه از کاکل
مشکین تو شد مراد الف از است که در تقطیع ساقط است دوم واو است و آن بر سه

قسم

بر سه قسم است اول واو عطف است که در میان دو کلمه واقع شود و اگر از و ماقبل آن
مضموم میشود و خود می‌افتد در تقطیع دویم واو بیان ضمه است مثل دو و تو و چو سیم واو اشمام
ضمه است که بعد از خای معجمه میشود چون خواب و خواجه سیم یا است که از برای بیان
حرکه ماقبل آید خواه فتحه باشد چون گفته و خواه کسره باشد چون که و چه و نه درمیان
حروف ساکنی که در ابیات اتفاق می‌افتد هرگاه در بیتها دو ساکن باشند اگر نون باشد
بعد از حرف مدّ هرگاه در وسط بیت باشد نون ساکن در تقطیع می‌افتد و هرگاه در آخر باشد
در تقطیع در برابر نون ساکن حرف ساکن می‌آورند و اگر آن دو ساکن غیر الف و نون باشد
در تقطیع ساکن دوم را متحرک کنند و اگر بعد از حرف مدّ دو ساکن باشد هرگاه در آخر بیت
آن ساکن آخر را می‌اندازند در برابر آن دو ساکن دیگر حرف ساکن آورند و هرگاه در وسط
بیت باشد اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند یکی را می‌اندازند و یکی دیگر را متحرک
میکنند و اگر در برابر دو متحرک باشند هر دو را متحرک میکنند در بیان میزان بیت بدانکه
میزان بیت مرکب باشد از ارکان و ارکان مرکبند از اصول و اصول مختصر است

سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل خفیف کلمه دو حرفی که اول آن
متحرک و ثانی ساکن باشد سبب ثقیل کلمه دو حرفی که هر دو متحرک باشند و وتد هم بر دو نوعست
مجموع و مفروق مجموع کلمه سه حرفی که دو حرف اولش متحرک و آخرین ساکن باشند
مفروق کلمه سه حرفی که اول و آخرین متحرک و اوسط ساکن باشد فاصله هم بر دو نوعست
صغری و کبری صغری کلمه چهار حرفی که آخرین ساکن و ما بقی متحرک باشد کبری کلمه پنج حرفی
که آخرین ساکن و ما بقی متحرک باشند مثال مجموع الانواع از سرکوی وفا قدمی بگذری
در بیان وجه تسمیه بیت بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند اول در زینت و خوبی
چنانکه ابو العلا گفته ان الحسن یظهر فی بیتین رونقه بیت من الشعر او بیت من الشعر
دوم در اینکه چنانکه خانه ابتدا و انتها دارد و انتهاء بیت هر که عبارتست از دو مصراع
مرکب منظوم ابتدا و انتها دارد و از این جهتست که اسم اجزای خانه را با اجزای بیت
گذاشته اند چنانکه اجزای بیت که خانه است ارکان و میخ و ستونست و در شعر با نهایت سبب و وتد
و فاصله گویند پس اجزای شعر را هم باین اجزا خوانده اند چنانکه گذشت در بیان ارکان

۱۶۰

بحور ارکانیکه از اصول مرکبست هشت است دو خماسی که آن مرکبست از وتد
مجموع و سبب خفیف که آن فعولن و فاعلن است و شش سباعی که سه از آن مرکبست از
دو سبب خفیف و یک وتد مجموع و آن مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن است و دو از آن
مرکبست از وتد مجموع و فاصله صغری و آن مفاعلتن و متفاعلن است و یکی از آن
مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق و آن مفعولات است در بیان بحور بحر
در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح اهل عروض عبارتست از کلامی که یا از تکرار ارکان
حاصل شود و یا از ترکیب بعضی از ارکان با بعضی دیگر و باین گونه کلام بحر گفتن بر آن است
که چنانکه بحر دریا در منافع بیشمار است در این بحور نیز فواید بسیار است و بحور در میان
اهل عروض نوزده است ۱ هزج ۲ رجز ۳ رمل ۴ متقارب ۵ کامل ۶ وافر ۷ متدارک ۸ منسرح
۹ مقتضب ۱۰ سریع ۱۱ مضارع ۱۲ قریب ۱۳ مشاکل ۱۴ مجتث ۱۵ جدید ۱۶ خفیف ۱۷ طویل ۱۸ مدید
۱۹ بسیط و پنج از این بحور یعنی با مخصوص به کلام عجم در آن بحور شعر نگویند بلکه ناموزون
می نمایند و آن مدید و بسیط و طویل و وافر و کامل است و سه مخصوص عجم که عرب از آن بحور شعر نگفته اند

و آن قریب و شاکل وجه بدیست و یازده مشترکست در میان عرب و عجم است در بیان مصراع

مصراع در لغت یک طبقهٔ در را گویند چون بیت را بدر تام که دو طبقه دارد نماید تشبیه کرده اند

در اینکه چنانکه مقصد اول است یک طبقه را ببندند و دیگری را باز نگذارند دخول میسر نشود مگر هر دو طبقه

را باز نکنند آن وقت در تمام میشود همچنین از بیت میتوان بر اسلوب خواندن نصف

خواندن و نصف را ترک کرد و میتوان که هر دو نصف را خواند تا بیت تمام شود لهذا نصف

بیت را هم مصراع نامیده اند بدانکه رکن اول مصراع اول را صدر گویند که در لغت سینه

اول است و رکن آخر مصراع اول را عروض گویند که در لغت بمعنی ستون است همچنانکه

بنای خیمه بالستون است بنای بحر هم با عروض است و رکن آخر مصراع دوم را ضرب گویند و ضرب

در لغت بمعنی نوع و مثل است چون این مثل عروض بود از این جهت ضرب گفتند و هر رکن

که میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشو گویند و حشو در لغت آگندن

بالش را گویند ارکان بر دو نوع است سالم و غیر سالم سالم آنست که همچنانکه در اصل

وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان و غیر سالم آنست که در او تغییر

واقع شود

و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و در لغت بمعنی …

زحاف مفاعیلن

که در او تغییر واقع شود یا بزیادت کردن چیزی یا کم کردن چیزی یا متحرک کردن ساکنی

و رکن غیر سالم آنست که مزاحف گویند و آن تغییر را زحاف نامند جمع زحف است

و زحف در لغت از اصل دور افتادن باشد معلومست رکنی که در او تغییر واقع شود از

اصلش دور افتاده است زحاف مفاعیلن دوازده است اول تسبیغ و آن زیاده (تسبیغ)

کردن الفیست بر وسط سبب خفیف آخر مفاعیلن تا مفاعیلان شود و تسبیغ در لغت تمام کردن است

و به تسبیه بمعنی است و آن رکنی که در آن تسبیغ است او را مسبغ گویند دوم قبض (قبض)

و آن انداختن حرف پنجم ساکن از سبب خفیف در مفاعیلن است که مفاعلن بماند (مفاعلن)

قبض در لغت بمعنی گرفتن است و رکنی که در آن قبض باشد مقبوض گویند سیم شتر (شتر)

انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن بماند که رکنی که در آن شتر است اشتر

گویند در لغت بمعنی نقصان و عیب است چهارم خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است (بماند فاعیل)

چون فاعیل مستعمل نیست مفعول بجای آن میگذارند رکنی که در آن خرب باشد (خرب) (بضم لام)

اخرب گویند خرب در لغت ویران کردن است پنجم کف انداختن حرف (کف)

زحاف مفاعیلن

حرف هفتم مفاعیلن است از سبب خفیف در آخر بماند مفاعیل رکنی که دران کف است
مکفوف گویند کف در لغت یعنی بچیدن کنار دامن و در عروض آنست تا آنکه کوتاه بود
قصر — ششم قصر انداختن حرف ساکن از سبب خفیف آخر و ساکن کردن ماقبل آن چون
چنین که مفاعیل بماند و قصر در لغت کوتاه کردن است رکنی که دران قصر باشد
حذف — مقصور گویند هفتم حذف انداختن سبب خفیف است از آخر رکن که مفاعی بماند
فعولن بجای آن بنهند حذف در لغت یعنی انداختن است رکنی که دران حذف
خرم — باشد محذوف گویند هشتم خرم انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند
مفعولن بجای آن بنهند خرم در لغت بریدن دیوارک بینی است رکنی که دران
هتم — خرم است اخرم گویند نهم هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن بماند
مفاع فعول بجای آن بنهند رکنی که دران هتم است اهتم گویند هتم در لغت
جب — شکستن دندان پیشین است دهم جب انداختن هر دو سبب مفاعیلن
مفا بماند فعل بجای آن بنهند و این رکن را مجبوب گویند یعنی خواجه کردن است یازدهم بتر

۲۰

زحاف مستفعلن

تبر — بتر اجتماع جب و خرم است در مفاعیلن فا بماند فع بجای آن بنهند و این رکن را
زلل — ابتر گویند یعنی دنباله بریده دوازدهم زلل اجتماع هتم و خرم است در مفاعیلن فاع
بماند و این رکن را ازل گویند زلل در لغت پای کوچک شدن است زحاف مستفعلن
اذاله — نه است اول اذاله زیادت کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن
آن وتد چون پیش از نون مستفعلن الف زیاده کنی مستفعلان شود رکنی
که دران اذاله است مذال گویند و اذاله در لغت دراز کردن دامن است دوم
طی — طی انداختن حرف چهارم ساکن است از سبب خفیف در مستفعلن مستعلن بماند چون این
لفظ مستعمل نیست مفتعلن بجای آن بنهند رکنی که دران طی است مطوی گویند طی نامه
خبن — کردن جامه است از وسط سیم خبن انداختن حرف دوم ساکن است از سبب خفیف در
مستفعلن متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند رکنی که دران خبن است مخبون
گویند خبن در لغت درشکستن از نیمه بالای جامه است و در عروض آنکه کوتاه شود چهارم
قطع — قطع در عرف عالمان آنست که حرف ساکن را از وتد مجموع بیندازند و ماقبل آنرا

ساکن میکنند چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل بماند مفعولن بجای آن گذارند

خبل قطع در لغت بریدنست و این رکن را مقطوع گویند پنجم خبل و آن جمعیت میان خبن و طی

مستعلن بماند فعلتن بجای آن گذارند و آنرا مخبول گویند و در لغت ناقص اعضا گردانیدنست

ترفیل ششم ترفیل زیاد کردن سبب خفیف است بآخر مستفعلن مستفعلتن میشود مستفعلاتن

بجای آن گذارند در لغت معنی دراز کردن جامه است و آنرا مرفل گویند هفتم رفع

رفع اسقاط سبب اولست از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای آن گذارند این رکن را

کمند مرفوع گویند در لغت معنی برداشتنست هشتم خبن و قطع هر دو جمع شوند

جذ مستفعل بماند فعولن عوض آن باشد نهم جذ در لغت معنی بریدنست و در اصطلاح

انداختن وتد مستفعلن است بماند مستف فعلن بجای آن میگذارند زحاف فاعلاتن

تسبیغ سیزده است اول تسبیغ چون در فاعلاتن الف زیاد کنی فاعلاتان میشود الف و یا

بجا قلب میکنند و یکی را ادغام میکنند فاعلیان نمیشود از جهت آنکه تا و تا بیت درو ساقط

خبن **قصر** واقع نمیشود مگر در ثنیه دوم خبن چون ساکن دوم بیفتد فعلاتن بماند سیم قصر چون

حذف چون فاعلاتن را قصر میکنی فاعلات بماند چهارم حذف چون از فاعلاتن سبب خفیف را می‌اندازی فاعلا

کف بماند فاعلن بجای آن گذارند پنجم کف چون فاعلاتن را کف کنند فاعلات بماند ششم

شکل اجتماع خبن و کف است چون در فاعلاتن خبن کف میکنی فعلات بماند

شکل و شکل در لغت رسن و بار اسب بستنست هم چنانکه اسب بعد از شکل از رفتار بماند

رکن مشکول نیز از مد صوت بماند رکنی که در آن شکل است مشکول گویند هفتم

قطع قطع در فاعلاتن انداختن سبب خفیف است از آخر و انداختن الف است از علا

و ساکن کردن ماقبل آن فاعل بماند فعلن بجای آن گذارند و این رکن را مقطوع

تشعیث گویند هشتم تشعیث انداختن یک حرف متحرک وتد فاعلاتن ماند مفعولن بجای

آن آرند در لغت معنی پراکنده کردنست و این رکن را مشعث گویند نهم جحف اول

جحف خبن کردنست فعلاتن میشود و بعد انداختن فاصله است تن بماند فع عوض آن آرند

سلخ در لغت معنی نقصان باشد آن رکن را مجحوف گویند دهم سلخ آنست که فاعلاتن را

قطع کنند و بعد لام را بیفکنند و عین را ساکن کنند فاع بماند در لغت معنی پوست

طمس کندن باشد و این رکن را مسلوخ گویند یازدهم طمس که از فاع لا تن منقطع

زحاف فاعلاتن و مفعولات

بعد از قطع لام و عین را بیندازند فاع بماند فع بجای آن گذارند و آن رکن را مطموس گویند
ربع — و در لغت بمعنی محو کردن دوازدهم ربع انداختن فاع فاع لاتن شد لاتن بماند فاعل بجای
آن گذارند بعد از آن خبن کنند فعل میشود و آن را مربوع گویند در لغت افکندن مالست
صلم — سیزدهم صلم است و آن انداختن وتد مفروق فاع لاتن است لاتن بماند فعلن بجای آن گذارند
و در لغت بمعنی از بن بریدن گوش و بینی است و آن رکن را اصلم گویند زحاف مفعولات در
وقف — یازده است اول وقف در مفعولات ساکن کردن حرف هفتم متحرک است چون چنین
کنند مفعولات گردد مفعولان بجای آن میگذارند رکنی که در آن وقف است موقوف گویند
کسف — و در لغت بمعنی ایستادن است دویم کسف انداختن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را مکسوف گویند
چون در مفعولات تا را بکسف انداختند مفعولا بماند مفعولن بجای آن گذارند کسف در لغت
طی — بمعنی پا بستن بریدن است سیم طی در مفعولات انداختن حرف چهارم ساکن است مفعلات
بماند چون آن مستعمل نیست فاعلات بجای آن گذارند چهارم جدع انداختن هر دو
جدع — سبب و ساکن کردن تا مفعولات است لات بماند فاع بجای آن گذارند
و جدع بمعنی بریدن بینی است رکنی که در آن جدع است مجدوع خوانند

پنجم

زحاف مفعولات و فعولن

نحر — پنجم نحر انداختن هر دو سبب و تا مفعولات است لا بماند فع بجای آن گذارند و آن رکن را
صلم — منحور گویند در لغت بمعنی بریدن گلوست ششم صلم اسقاط وتد مفروق است از آخر
مفعولات مفعو بماند فعلن بجای آن گذارند جزو مغیر را اصلم خوانند در لغت از بن
خبن — بریدن گوش و بینی است هفتم خبن انداختن ساکن دویم مفعولات است بماند معولات
مفاعیل بجای آن گذارند هشتم اجتماع کسف با طی جمع میشود مفعلا بماند فاعلن بجای
آن گذارند نهم اجتماع وقف و طی است مفعلات بماند فاعلات بجای آن گذارند
دهم اجتماع وقف و خبن است معولات میشود مفاعیل بجای آن گذارند یازدهم خبن
و کسف هر دو جمع شوند معولا بماند فعولن بجای آن گذارند زحاف فعولن شش است
قصر حذف قبض ثلم — اول قصر دویم حذف سیم قبض و قاعده اینها بطوریست که گذشت چهارم ثلم انداختن
فاء فعولن است عولن بماند فعلن بجایش گذارند و آن رکن را اثلم گویند در لغت
تسبیغ ثرم — بمعنی رخنه زدن است پنجم تسبیغ که فعولان میشود ششم ثرم در لغت افتادن
دندان پیشین و در اصطلاح انداختن فاء و نون فعولن است عول بماند فعل
خبن قطع اجتماع — جایش گذارند زحاف فاعلن چهار است اول خبن دویم قطع سیم اجتماع

[illegible]

زحاف متفاعلن و مفاعلتن

اذاله — اجتماع خبن و قطع که فعَل بماند بکسر عین فعل بفتح عین جایش گذارند چهارم اذاله
اضمار — که فاعلان میشود زحاف متفاعلن شش است اول اضمار ساکن کردن متحرک دوم است
از متفاعلن که متْفاعلن بشود مستفعلن جایش گذارند در لغت بمعنی لاغر کردن است
وقص — و آن رکن را مضمر گویند دوم وقص انداختن حرف متحرک دوم است از متفاعلن
خزل — مفاعلن بماند و آنرا موقوص خوانند در لغت بمعنی گردن شکستن است سیوم خزل انداختن
حرف چهارم از متفاعلن است و ساکن کردن متحرک دوم مستفعلن بماند مفتعلن بجایش
ترفیل — گذارند و آنرا مخزول گویند در لغت بمعنی بریدن است چهارم ترفیل هم است پنجم اضمار
و قطع هر دو شوند متفاعل بشود مفعولن جایش گذارند ششم اذاله از متفاعلان
اذاله — میشود زحاف مفاعلتن هشت است اول عصب ساکن کردن متحرک پنجم از
عصب — مفاعلتن است مفاعلْتن میشود مفاعیلن جایش گذارند در لغت بمعنی بستن
عقل دویم — بستن ران شتر است تا شیر بدهد و آنرا معصوب گویند دویم عقل انداختن
متحرک چهارم از مفاعلتن است مفاعتن بماند مفاعلن جایش گذارند و آنرا
نقص — معقول گویند در لغت بمعنی پای شتر بستن است سیم نقص اجتماع عصب

[illegible]

عقص

زحاف مفاعلتن

میانه عصب و کف در مفاعلتن مفاعلت میشود مفاعیل بجای آن گذارند در لغت
قطف — بمعنی کم است و آنرا منقوص خوانند چهارم قطف اجتماع است میان حذف و عصب
مفاعل میشود فعولن بجای آن گذارند و آن رکن را مقطوف گویند در لغت بمعنی چیدن
عضب — میوه است پنجم عضب انداختن میم مفاعلتن است فاعلتن بماند مفتعلن بجای آن
قصم — گذارند در لغت بمعنی بریدن است آنرا اعضب گویند ششم قصم اجتماع عضب و عصب است
فاعلتن میشود مفعولن بجای آن گذارند در لغت بمعنی شاخ شکسته است و رکنی که در آن
جم — قصم است اقصم خوانند هفتم جم اجتماع عضب و عقل است چون مفاعلتن را چنین کنی
فالتن میشود فاعلن بجای آن گذارند در لغت بمعنی بز بی شاخ است و آنرا اجم گویند
عقص — هشتم عقص اجتماع عضب و نقص است چون مفاعلتن را چنین کنی فاعلت میشود
مفعول بجای آن گذارند در لغت بمعنی تار شاخ در پیش گوش آمده را گویند فصل بحور که
از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل میشود نوزده است هشت از تکرار ارکان
حاصل میشود اول هزج و آن عبارت است از تکرار مفاعیلن هشت بار هزج در لغت

هزج ها در لغت آواز با ترنم خوش آینده است اکثر آوازی و اشعاری که آواز خوش در سرود
خوانند در این بحر است دوم رجز و آن عبارت است از تکرار فاعلاتن مستفعلن هشت بار
رجز در لغت یعنی اضطراب است و بیشتر اشعاری که در جنگها میخوانند در این بحر است سیم رمل
و آن عبارت است از تکرار فاعلاتن هشت بار رمل در لغت یعنی حصیر بافتن است که بار در این
بحر اسباب و اوتاد بهم بافته شده است چهارم متقارب و آن عبارت است از تکرار
فعولن هشت بار متقارب در لغت یعنی بهم نزدیک شدن است و در این بحر اسباب با اوتاد
نزدیک است پنجم متدارک و آن عبارت است از تکرار فاعلن هشت بار متدارک در لغت
یعنی دریافتن است و در این بحر اسباب اوتاد را دریافته است ششم وافر و آن
عبارت است از تکرار مفاعلتن هشت بار وافر در لغت یعنی بسیار است و در این بحر
متحرک بسیار است هفتم کامل و آن عبارت است از تکرار متفاعلن هشت بار
کامل در لغت یعنی تمامی است چون این بحر در حرکت تمام بود از آنجهت کامل گویند
و دوازده بحر از ترکیب ارکان حاصل میشود اما مرکب از مستفعلن مفعولات سه بحر است
اول منسرح

اول منسرح مستفعلن مفعولات چهار بار مستفعلن مفتعلن فاعلان است چهار بار
انسراح در لغت یعنی آسانی است چون اسباب بر اوتاد مقدم است آسان گفته
می‌شود دویم مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار مستعلن فاعلات مفتعلن است مقتضب
چهار بار اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از چیزی گویا این بحر از منسرح
بریده شده است سیم سریع اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است
دو بار مستعلن مفتعلن مفتعلن فاعلان است دو بار سرعت شتاب کردن است
چون در این بحر اسباب بیشتر است گویا شتاب میشود و مرکب از مفاعیلن
فاعلاتن سه بحر است اول بحر مضارع مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مستفعلن مفعول
فاعلاتن است چهار بار مضارعت در لغت یعنی مشابهت است و این بحر مشابه
منسرح است در آنکه جزو دویم هر یک از این دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق
دویم قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار مستفعلن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است
دو بار قریب در لغت یعنی نزدیک است گویا این بحر در این نزدیکها پیدا شده است سیم مشاکل

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مستفعلن فاعلات مفاعیل مفاعیل است دو بار
متشاکل یعنی مشابه است در اینکه شکل قریب است و ارکان هر آن دو مفاعیلن
و یک فاعلاتن است و مرکب است از مستفعلن فاعلاتن و سه بحر است اول بحر مجتث
مستفعلن فاعلاتن چهار بار مستعملش مفاعلن فعلاتن است اجتثاث در لغت
از بیخ برکندن است گویا این بحر را از بحر خفیف گرفته اند چرا که ارکان هر دو بحر یکسان است
دویم بحر جدید فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار مستعملش فعلاتن فعلاتن مفاعلن
دو بار جدید یعنی نو است و این بحر از بحور مستحدث است سیم خفیف فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار مستعملش فعلاتن مفاعلن فعلاتن است دو بار خفیف
یعنی سبک است و این بحر سبکترین بحرهاست و مرکب است از فعولن مفاعیلن یک
از بحر طویل است و آنهم فعولن مفاعیلن است چهار بار و چون این بحر دراز ترین
بحرهاست طویل گویند و مرکب است از فاعلاتن فاعلن یک است از بحر مدید است و اول
در لغت یعنی کشیده است گویا این بحر را از طویل کشیده اند بعضی گویند که سبب در دو طرف

ارکان ...

فاعلاتن فاعلن چهار بار معمول

ارکان سباعی او کشیده شده و مرکب است از مستفعلن فاعلن یک است از بحر بسیط باشد مستفعلن و مستعملش
فاعلن است چهار بار بسیط در لغت یعنی گسترانیده است گویا ارکان آن با سباب
گسترانیده شده است فصل در بیان فک بحور که نشته بدانکه واضع عروض
از خلیل ابن احمد است پانزده بحر وضع کرده بود از برای وزن شعر چهار بحر ان
عبارت از جدید و قریب و مشاکل و متدارک است بعد از مدتها از وفات خلیل ابن احمد
یافته اند و از برای این پانزده بحر خلیل ابن احمد پنج دایره وضع کرده است اول
دایرهٔ مجتلبه و از آن سه بحر بیرون می آید هزج و رجز و رمل و تفصیلش اینست در
دایره که چهار مفاعیلن می نویسند وقتیکه از مفاعیلن ابتدا کنند هزج می شود
وقتی از عیلن ابتدا کنی رجز می شود و وقتیکه از لن ابتدا کنی رمل میشود اجتلاب
در لغت یعنی کشیدن است چون ارکان این سه بحر را در این دایره جمع شده
از بحور مختلفه گرفته اند مفاعیلن را از طویل مستفعلن را از طویل بسیط فاعلاتن را
از مدید از این جهت مجتلبه نام نهاده اند صورت دایره اینست

صورت دایرهٔ مجتلب بر سه دایره محیط بر یکدیگر دوازده بخش میشود برابر تا آسمان کرد و رسم آن بر کاتب و مهم وطالب

دوم دایرهٔ مشتبه است که از آن نه بحر بیرون می آید سریع و منسرح و خفیف
و مضارع و مقتضب و مجتث و در صورتیکه مسدس الاجزا شود یعنی هر یک از این بحور شش
رکنی باشد و این دایره را مشتبه گفتند بجهت آنکه بعض ارکان بحر او مشتبه اند
بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر خفیف و مجتث است مرکب است از وتد مفروق
و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف
و همچنین فاعلاتن که در بحر مضارع است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف
و فاعلاتن که در دیگر بحور است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف و

و همچنین

و همچنین فاعلاتن که در بحر مضارع است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف
و صورت دایره این است

سیم دایرهٔ منفرده وقتیکه خلیل ابن احمد این دایره را وضع کرد منفرد بود یعنی تنها
بحر متقارب را نوشته بود و ابوالحسن اخفش بحر متدارک را یافت این را با این
دایره علاوه کرد و هر دو بحر را از این نمی توان بیرون کرد با این صورت و این دایره
را متفقه نیز گویند بجهت اتفاق ارکان این بحور و صورت دایره این است

چهارم دایرهٔ مختلفه است و از ان دایره سه بحر طویل و مدید و بسیط بیرون می آید
این دایره مختلفه گفتند از جهت اختلاف ارکان این سه بحر است
در یکی هفت حرفست و یکی پنج حرفست صورت دایره اینست

پنجم دایرهٔ مؤتلفه است و از ان دو بحر وافر و کامل بیرون می آید و مؤتلفه
گفتند این دایره را از جهت ائتلاف ارکان دو بحر با هم الفتی دارند
با این معنی که هر سباعی هستند یعنی هفت حرفی و صورت دایره اینست

بنده جزوی فیه اقسام العروض للاشعار بالفارسیة تصنیف الشیخ الامام رشید الدین
سعد الاسلام محمد ابن محمد المعروف بوطواط رحمة الله علیه و نور ضریحه باب الهزج
هزج سالم هزج را اگر تمام ارکان همی خواهی از او مگذر بگیر این قطعه را یادگاری این — هزج
وزن را از بر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن زهی با قرب نزد انسان
وزن شعر هزج مسدس چو از بحر هزج خوش شود حاصل شود آب بقا جانها کامل — هزج مسدس
مفاعیلن مفاعیلن فعولن چنین تقطیع ادرش در دو عاقل هزج مکفوف — هزج مکفوف
چو مکفوف شود رکن هزج گشت دل افروز بر این طرز نو بیتی که گفتم بیا موز مفاعیل
مفاعیل مفاعیل مفاعیل خوش باد همه عمر بهشت باد همه روز هزج اخرب — هزج اخرب
وزن هزج اخرب اگر نیست میسر هر چند بگو این بود خوشتر و بهتر مفعول و مفاعیل
مفاعیل فعولن ای رایت اقبال ز دارای تو منشور هزج اخرب مسدس در بحر هزج — هزج اخرب مسدس
ساز تا خیره بماند ز نثار اخر تن گیر مفعول مفاعلن مفاعیل ای یار دل خجسته تدبیر
هزج که رباعی بر وزن او بسیار آید در بحر هزج رباعی بسیار آید این وزن ترانه نیز گفته آید — هزج بحر رباعی

[illegible]

هر رکنی که با زحاف او یار آید در تقطیعش همه پیدا رآید باب الرمل خوش زنیت

رمل مثمن مقصور عروض و ضرب — ازبحرها بحر رمل را اتفاق پیش باشد طبعها را الحق نظر اشتیاق فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ای تو آراسته صدر خراسان و عراق رمل مخبون

رمل مخبون — رمل مخبون راست لطافت عظیم چو بپرسیدت تقطیع چنین کن همه سال

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات ای مبارک سخن خوش نفس نیکو ملک رمل مسدس

رمل مسدس مخبون مقصور مجنون مقصور چو زشش رکن رمل یافت نظام هست تقطیعش از اینگونه تمام فعلاتن

رجز — فعلاتن فعلات صبحگاه تو از خامه بجام باب الرجز بحر رجز از کرتمام

ارکان بخواهی در سخن با هیچ رنگ تقطیع او چون بر شمرد اینگونه کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن هر روز بخت نو بود از آدمی جز راکهی

رجز مطوی — رجز مطوی رزجو مطوی اکابجز وزن خوشش بر شمار با من مفتعلن مفتعلن

مفتعلن مفتعلن ای چو ... درکن رجز مخبون طبق خبن در رجز بود روا

رجز مخبون — عروض او چنین بود بر ما مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن همیشه باد ترا ز جهان نفاذ

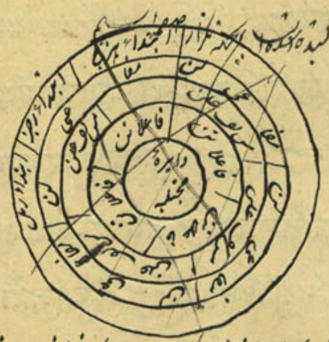

باب السریع بحر السریع خوش و دلگشای جمله ارکانش خوش و جانفزای — سریع

مفتعلن مفتعلن فاعلات هر چه بخواهی بدهادت خدای باب القریب قریب — قریب

ز هر بحر با نظیر بدان نیک بکن نقش بر ضمیر مفاعیل مفاعیل فاعلات

در این وزن تو این شعر یاد گیر قریب اخرب خواهی بدان قریب اخرب — قریب اخرب

با شاه سخن شو مقرب مفعول مفاعیل فاعلاتن ای خدمت تو دولت مجرب

باب المنسرح الکبیر منسرح از بحرهاست خوشتر و بهتر تمام وزن خوشش — منسرح

در عروض راحت تو فرست و کام مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

منسرح مرفل — مطلب پرده بسی ارزنانه و پس از جام منسرح مرفل مرحبت ای پسر چو بنگ بدانک
رکن مرفل در او شده است نهانی مفتعلن فاعلات مفتعلن فع گردد معلوم

خفیف — چون بذوق بخوانی باب الخفیف خوشتر از نبات بحر خفیف وزن او
مثل لطیف فاعلاتن مفاعلن فعلن کل شیء من الظریف ظریف باب المضارع

مضارع — ز بحر مضارع هست سخن را بهم جمال که تقطیع رکنهاش بود هم بر این مثال مفاعیل
فاعلات مفاعیل فاعلات زهی آن کمان بقدر زهی آن کمان بقد مضارع اخرب

مضارع اخرب — چون پرسم از مضارع اخرب ز تو نشان تقطیع کن چنینش در حال و در زمان مفعول
نوعی از مضارع اخرب — فاعلات مفاعیلن فاعلات ای بره از جمال تو خورشید آسمان نوعی از مضارع اخرب
نوعیست از مضارع بار کنهای اخرب تقطیع او چو کردی گردد سخن مهذب مفعول

مقتضب — فاعلاتن مفعول فاعلاتن ای سر زلف من بران در این کتاب باب المقتضب بحر چون
مقتضب است وزن ملک بو العجب فاعلات مفتعلن از بحور منشعب است

مجتث — مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات چنین کنند چو تقطیع او جواب کنند

باب المتقارب

متقارب — باب المتقارب بحر امروز تقارب بهی با درون بدینگونه تقطیعش آید برون فعولن
فعولن فعولن فعل زهی دولتت را ابقا رهنمون باب المحدث وهو الرکض نظم را ابیه ازین
محدث را متدارک هم نامند
بحر محدث گزین یاد کن بعد از این بحر محدث چنین فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
آمد این وزن از درجهد آفرین بحر طویل آید بحر طویل آمد لب نوها نازی

طویل — بدینگونه بود ارکان چو تقطیعش آغازی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن زهی
دولتت را با فلک دام ودم سازی باب المدید آمده مدید وزن خوش بار با

مدید — گاه دعوی چو نکه آردی شتابا فاعلاتن فاعلن فاعلن گر چنینی در اساس بر راه صواب

بسیط — باب البسیط بحر بسیط بشنو ار عاشق سخنی تقطیع او بصفت الا چنینی نکنی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ای زلف دلبر من بر بند در شکنی باب الکامل

کامل — چو بحر کامل او فتد ظرف سخن همه وزن او که عروض چنینی بکن متفاعلن متفا
علن متفاعلن متفاعلن شود از چهره تازه دولت و شهی باب لواحق رواد گر
طلبی نشانه مفاعلن مفاعلن فعولن تمام شد بحور منقطعات عروض

بسم الله الرحمن الرحیم در بیان علم قوافی از تألیفات میرزا محمد مازندرانی متخلص
به ابابی و این مشتمل است بر چند فصل فصل در بیان قافیه بدانکه قافیه در لغت از پی آ
مدن و در اصطلاح شعرای عجم عبارتست از تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد
یا مستحسن بشرط آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلکه جزء کلمه باشد یا بمنزله جزء کلمه و بعضی تمام
یعنی
کلمه آخر را قافیه گفته اند و بعضی گفته اند که قافیه را از آن سبب قافیه گفته اند که از قفای
اجزای شعر در می آید و چون کسی که از پی کسی آید گویند در قفای اوست و بعضی گفته اند
که قافیه در اصل یک حرف بود و عرب آن حرف را روی گوید و روی مشتق است از روا
در وا رسن باشد که بآن رسن بار بر شتر بندند و چنانکه بآن رسن بار بر شتر محکم شود همان
حرف نیز شعر بسته شود زیرا که بی حرف روی شعر درست نبود و تکرار آن حرف لازم باشد
که در همه ابیات یک جای معین بیاورند تا شعر درست شود و هم باید که از نفس الکلمه باشد
زیرا که حرف روی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد همچون زر او
خوشتر و عنبر و مثل این را قافیه مقیده مجرد گویند زیرا که مقید بهمین روی مجرد است از حروف قافیه

فصل در بیان حروف قافیه بدانکه حروف قافیه نه باشد چهار پیش از روی آید و چهار بعد از روی و چهار پیش را ردف و قید و تاسیس و دخیل گویند و چهار بعد را وصل و خروج و مزید و نایره و بعضی گفته‌اند قافیه در اصل یک حرف بود و آن هشت دیگر را بتبعیت این حرف آورند و بعضی گفته‌اند که حرف قافیه در فارسی پنج است اول ردف دوم روی مفرد سیم روی مضاعف چهارم وصل پنجم خروج و بباید دانست که ردف حرف واو و الف و یا را گویند که پیش از روی آید بی‌واسطه متحرک و حرکت ماقبل ایشان از جنس ایشان باشد چنانکه الف درین بیت پروانهٔ شمع تو شد دل که وفادار دلشان پروانه و صلش شده کشتهٔ غم نجوان دار دلشان زنش واو خیالت چو بر جانم آرد شبیخون شبی آید از دیده ریزد لبی خون مثال یا تا شنید این جان مسکین بوی از آن زلف مشکین تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین و هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف بسکون را گویند و اگر در میان روی و ردف حرف ساکن در نیامده باشد آنرا مردف و ردف مفرد گویند چنانکه الف و را درین بیت ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب و ز شب طپانچه‌ها زده بر روی آفتاب و اگر ساکن

واسطه

واسطه شده باشد آن ساکن را ردف زائد گویند و الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ماقبل ساکن مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور را ردف اصلی گویند و آن قافیه را مردف بردف گویند و ردف زائد بحکم استقرا شش است چنانکه گفته‌اند ردف زائد شش بود ای ذوفنون خا و را و سین و شین و فا و نون چون باخت و ساخت و سوخت و فروخت و ریخت و گریخت و کارد و مورد و کاست و دوست و گریست و زیست و داشت و کوشت و یافت و کوفت و فریفت و ماند و راند و اما مثال قافیه مردف بردف مرکب اینست ور ورخت و دیده جان وصف تو راه اورد ساخت گرد تو را یافت دل حاصل خود کرد باخت و چنانکه درین بیت بسیار آتش غم گرچه برفروخت این بار بار وین یکباره هم بسوخت و چنانکه درین بیت پی سمن مشک که بر رخت ریخت خاک سیاهی بسر بخت بیخت و بدانکه هر یک از واو و یا ردف معروف میباشد و مجهول معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا را اشباع تمام کرده باشند مانند رود و دور و دید و پور و پیر و مجهول آنست که اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر و رو و دو و پید و باتفاق جمیع

یاء معروف و یاء مجهول مانند شیر و شیر ردایف و واو معروف و مجهول بر همین است
بجهة آنکه یای مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطهٔ اماله یا شده
باشد پس بنا بران یاء مجهول را که با کلمهٔ عربی که امالهٔ ان در فارسی مشهور باشد
قافیه میتوان ساخت چنانکه حکیم انوری گوید تا ماه رویم از نی رخ در حجیب دارد
نه دیده خواب دارد نه دل شکیب دارد اگر چه احسن بلکه واجب آنست که معروف
و مجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل کرده رباعی با دل گفتم تو یار را
ای دل یکی کز من دوری بیار بس نزدیکی دل گفت که با دهان و زلفش عمریست
تا میبازم ز تنگی و تاریکی و چنانکه حضرت مولوی معنوی فرموده اند بس نه تنها
خواهم این خوبان شهر آشوب را کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را
و ظاهر که این از برای آنست که تا معلوم شود که جمع میان مجهول و معروف عیب
غلط مطلق است و بباید دانست که در حرکت ما قبل الف ردف نیز تغییری
هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه در بجوان و بدان زیرا که فتحهٔ ما قبل الف

در کلمه

در کلمهٔ بجوان بوی از ضمه دارد و در کلمهٔ بدان ندارد و اما اگر رعایت کنند مستحسن خواهد بود
و بعضی ردف زاید را که روی جمع شود داخل روی داشته اند و بعرف شعرای عجم مجموع را
روی مضاعف گویند و ردف در لغت چیزی را که در پی چیزی دیگر باشد چون نظر
در حرف اول بر رویست چه او اصلست بنسبت بباقی حروف قافیه پس ردف
اگرچه ما قبل اوست در تلفظ در ملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه ردف گویند
و قید حرف ساکنی را گویند که غیر ردف پیش از روی واقع شود بی واسطه چون نون در این بیت
جنون عشق دگر کرده عرصه بر من تنگ   رده محبت بر ساخت ظلم تنگ   حروف قید
در لفظ فارسی ده و در عربی بسیار است که حروف قید را اگر بنیاد نیست در لفظ
عجم از ده زیاد باء و خاء و راء و زاء و سین و شین و غین و فاء و نون و ها باشد یقین بدان
ابر و صبر و تخت و بخت و گرد و درد و بزم و رزم و دست و مست و دشت و کشت و نغز و مغز   و این ده حروف در این بیت گفت
و سفت و کفت و بند و پند و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر عربی نهند رعایت تکرار حرف
قید در قوافی خواه معتبر الفاظ عربی و خواه عجمی واجب است و ان اختلاف ان جایز نیست

مگر بضرورت تنگی قافیه و در این هنگام مناسب آنست که قرب مخرج رعایت کنند
تا قبیح کمتر باشد چنانکه سعدی کرده چه مصر و چه شام و چه برّ و چه بحر همه روستا اند و شیراز شهر
و هم فردوسی گوید بنام خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی و بعضی قید را
داخل ردف داشته اند و قید در لغت بمعنی بند است و چون رعایت تکرار حرف
در قوافی لازمست و تغییر روا نیست مگر بضرورت پس گویا قید بند است قافیه را
و ازین قید نام کرده اند تاسیس الغیر آنکه در میان او و روی یک متحرک باشد نایل
ندارم و دوران خورشید خاور بجز خیل خیالش یار و یاور اگرچه شعرا تکرار آن را در قوافی
واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و قافیه پیوسته آنست که این الف تاسیس
را در جمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اسمعیل در قصیده که مطلعش اینست
ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است طوطی لکنت زبان تو با دل موافق است
تاسیس در لغت بمعنی بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه ازین
حرفست و هر حرف که پیش ازوست از جمله حروف قافیه نیست ازین تاسیس نام نهاده اند

شعر
ای برادر بی نهایت درگهی است
هر چه بر وی می‌رسی بر وی مایست

و هر قافیه که مشتملست بر تاسیس آنرا موسسه گویند و سبب ظاهرست و میتوانند
که تاسیس بر سبیل مبالغه و یا مصدر باسم فاعل باشد دخیل حرف متحرک را گویند
که در میان تاسیس و روی باشد چون شین و فاء در بیت گذشته و مثل اینها
قافیه را مقید بتاسیس و دخیل گویند و در نزد جماعت شعرا رعایت تکرار او
بخصوص در قوافی لازم نیست و شکل حایل را با او اهل قافیه مبارز ندانند اما اگر رعایت
کنند مستحسن است دخیل در لغت بمعنی در آینده است و این حرف را از برای
همین دخیل خوانده اند که میان تاسیس و روی در آمده است که اول و آخر حروف
اصلی قافیه اند و طایفه که رعایت تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی واجب
میدانند رعایت تکرار دخیل را واجب نمیدانند و دخیل را حایل نام نهاده اند
زیرا که حایل است در میان دو حرف که رعایت تکرار آن دو حرف در قوافی واجبست
و رعایت تکرار او واجب نیست و این قافیه خاصه عربست و اگر عجم این حرف را
رعایت کنند لزوم ما لا یلزم خوانند و اگر رعایت نکنند عیب ندارد و اگر عجم با

با عاقل و جاهل مقبل و مشکل بیاور در روا بود اما عرب اگر در مطلع حرف تاسیس بیاورند
ناچارند که تا آخر بیارند و اگر نه بر ایشان عیب گیرند وصل حرفی را گویند که بروی
الحاق کنند چون میم را در این بیت من نیز بوی تو هوا خواه نسیم سحرم
کوز بوی تو خبر دارد و من بیخبرم و چون یا در این بیت چو رویت نیابد کسی تو گلی چون
هم نداری گلی بلبلی و وصلی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب و خواه غیر مشهور الترکیب
باشد چون ها در این رباعی مؤلف خضر از پی آب رفت بی تابانه من خال
گرفتم زلف جانانه حاصل که رسیدند کام همه کس او آب طلب نمود و من دانه
حرف وصل بحکم استقراء است الف و دال و کاف و تا و یا و حرف جمع و نون ضمیر و مصدر
و حرف تصغیر و رابطه و تکرار وصل در قوافی واجبست و بباید دانست که معنی
حرف وصل بروی یعنی پیوستن وصل بروی آنست که آن حرف با مابعد خود
کلمه علیحده نباشد بمنزله آنکه اگر کلمه علیحده با آن باشد ردیف خواهد بود و آن حرف بمنزله
وصل نخواهد بود خروج حرفیرا گویند که بوصل پیوندد چون حرف میم در این بیت

ما بهمه

ما به سگ کسان کوی یار بیم ما سوخته کان خام کاریم رعایت تکرار خروج واجبست
بعضی گفته اند که این حرف را از برای آن خروج گویند که شاعر از وصل بواسطه او تجاوز
میتواند شد مزید حرفی را گویند که شاعر از وصل که بخروج پیوندد چون تا در این بیت دل من
کمندت شده چون او نگست در پای سمندت چو میر در غمت رعایت تکرار مزید در
در قوافی واجبست مزید در لغت بمعنی افزون شده بود و این حرف را از آن سبب مزید گویند که افزوده
کرده شود بر خروج که غایت حروف قصحای عربست نایره یک حرف را گویند یا بیشتر که بر مزید ملحق شود
چون میم و شین در این بیت آن مه که بچشم مهر دید ستمش در جمله نیکوان گزید ستمش
رعایت تکرار نایره مطلق در قوافی واجبست و نایره را نایر نیز گویند و نایره در لغت
بمعنی رمنده گرچون این حرف برکن حروف قافیه است گویا از حروف قافیه رمیده و بکنار
رفته است فصل در بیان حرکات قافیه و آن شش باشد رس و اشباع و حذو و توجیه
و مجری و نفاذ باشد رس حرکت ماقبل تاسیس بود و آن همچو فتحه شواند بود
چون این رباعی لمؤلفه در دهر کسی که بود مرد عاقل جور و ستم جهان کشید از جاهل .

امید در دستور قضا بر چیند از دفتر روزگار فرد باطل و چون تاسیس تکرار یابد در قوافی
رس نیز البته تکرار یابد و آنکه تاسیس را از حروف قافیه نمیدارد رس را نیز از حرکات
قافیه نمیدارد و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن بود و چون ابتداء حرکات قافیه از این
حرف دانسته اند بلکه ابتداء قافیه را رس او را نام نهادند و اشباع حرکت دخیل را
گویند و آن هر زیر کسره بود چنانکه گذشت از غافل و جاهل و باطل و بابل مذکور و گاهی فتحه میباشد
چنانکه در بادرود و داور و چنانکه در این بیت هلاک نرگس خویشم کی اگر بار است
کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل بسعادت و گاهی بضمه میباشد چنانکه در این بیت
میگشت برا نرگس شوخت بتغافل زلف تو گرفته است ز نرگسم لطف دل و داوطلب
آنست که تخصیص کنند و گویند اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قوافی مشتمله
بر حروف اصلی و وصلی مانند مایلی و زایلی اشباع در لغت سیر کردنست و چون از
حیثیت بردی و ردف و قید برابرست و بودن ایشان در جای خود
لازم است یعنی تغیر ایشان جایز نیست پس گویا بودن دخیل در جای خود

لازم نیست

لازم نیست و تغیر او جایزست پس گویا حرکت او را سیر کرده اند که هر چه خواهند در جای
خود میباشد و اگر بخواهد تغیر پذیرد پس این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده اند حذو حرکت
ماقبل ردف و قید را گویند چون فتحه کار و بار و خان و جان و چون ضمه و کسره
که پیش از ردف است و فتحه دست و مست و ضمه گفت و سفت و کسره
چهر و مهر که پیش از حرف قید است و هرگاه که قافیه مشتمل بر حروف قید موصوله بود
اختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه کمال اسمعیل فرموده گر سوز جانم نفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود در دیده از آن آب همی گردانم تا هر چه ز نقش اوست شسته شود
رعایت تکرار حذو در قوافی لازم نیست مگر وقتی که روی متحرک شود که در این هنگام
در پیش شعرا اختلاف حذو که حرکت ماقبل قید است جایز نیست و حذو در لغت
در برابر چیزی افتاده است و بمعنی چیزی با چیزی برابری کردن نیز آمده است
و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم حذو نام کرده اند
و توجیه حرکت ماقبل روی ساکن باشد چون فتحه سر و بر و ضمه در و پر و کسره

کسرهٔ دال دل مثال اول المؤلفه مرا ز لعل تو شد باز نوعروس سخن چو غنچه
تو باب حیات آبستن و ظاهرست که این تعریف صادق می آید بر کسرهٔ ها
مثل یای و زای این و شاید که مختلف شود مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
در این بیت نرگس او بود سحر سامری لیک از این بود غیر دلبری در اینجا سامری
و دلبری قافیه شد توجیه در لغت روی فراگردانیدنست و چون این حرکت روی کن
را فراگرداند بجانب ماقبل در تلفظ تابع آن میسازد او را توجیه نام نهادند مجری
حرکت روی را گویند و اختلاف او را اصلا جایز نداشته اند و رعایت تکرار آنجا
در قوافی واجبست و مجری در لغت محل رفتن بود و این حرف را به مجری از جهت آنکه
صورت تا بروی نمیگذرد بحرف وصل نمیرسد پس او را بسبیل تشبیه نام نهاده اند
نفاذ حرکت وصلست مانند فتحهٔ ها در این بیت ای دهی مرهم آنکه زخم دار باز نیم
رحم آور بر بیکسی و ناتوانیم و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند حرکت
میم و شین در این بیت تا یکی بخون دیده چهره پرورشان از ره برون روند و درون آورشان

ونفاذ

ونفاذ در لغت بمعنی روان گردیدن فرمان بود و چون حرکت این سبب آن میشود
که ساکن بعد از آنها باشد تابع آن شود در تلفظ پس گویا این حرکت بسبب نفاذ حکم آنهاست
او را نفاذ نام کردند فصل در بیان روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار
این اوصاف اما انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست
که ساکن باشد و حرف وصل با او نه پیوندد مانند کار و بار و مقید در لغت بمعنی بند کردن بود
و چون روی ساکن را با ماقبل خود بسته است در تلفظ گویا بند کرده شده پس بدین سبب او را
مقید نام کرده اند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد غالب آنست که روی
متحرک میشود و از قید و السیکی با ماقبل خود در تلفظ خلاص مییابد گویا از بندها کرده شده
پس بدین مناسبت او را مطلق نام نهادند و اما اوصاف انواع روی بیانش آنکه هر یک
از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه او را مجرد میگویند و اگر جمع شود
بان حرفش نسبت میکنند مثلا روی مقید را در کلمهٔ اشن مقید مجرد گویند و در کلمهٔ جان
مقید بردف مفرد گویند و در کلمهٔ دکداخت مقید بردف مرکب و در گهر مقید بحرف قید

قید روی مطلق را در کلمه دوم مطلق مجرد گویند دور کلمه چهارم مطلق برد[ف] مفرد گویند در کلمه
دانش مطلق بردف مرد و خروج با وعلی هذا القیاس و اما القاب قافیه باعتبار اوصاف
انواع روی انچه در کتب مسطورست بیست است اما از روی حساب سی میشود شش لقب
باعتبار اوصاف بروی مقید اول مجرد مانند کل و مل و دوم مقید بتاسیس تنها چون
عاقل و کامل سیم مقید بتاسیس و دخیل چون حاصل و واصل چهارم مقید بردف
مفرد مانند کار و بار پنجم مقید بردف مرکب مانند رخت و رخت ششم مقید بحرف قید
چون مرد و درد بیست چهارم لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول
مطلق مجرد مانند نی و بی دوم مطلق بتاسیس تنها مانند مایلی و حایلی سیم مطلق
بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم چهارم مطلق بردف مرکب مانند شناختم و باختم
پنجم مطلق بحرف قید مانند دشتی و کشتی ششم مطلق بخروج مانند بخریم و ببریم هفتم
مطلق بخروج و مزید مانند خورندش و برندش هشتم مطلق بخروج و مزید و نایره
مانند بابعیش و نابعیش نهم مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نایره مانند

بابعیش

بابعیش و نابعیش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس با دخیل الی النظر بحروف
مابعد از روی سه لقب است پس مجموع القاب باعتبار اوصاف روی
مطلق بیست که بیست چهار باشد و این القاب را با شش لقب که باعتبار
اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی میشود و از ان جمله
دو لقب بسبب تاسیس تنها و تاسیس با دخیل محقق میشود و چون آنرا
اعتبار نکنند بیست لقب میماند چنانکه در کتب مسطورست و بعضی قوافی
ملقبه باین القاب را انواع گفته اند و بعضی اصناف قوافی گفته اند و لا نزاع
فی الاصطلاح فصل در بیان انواع قافیه و القاب ان باعتبار تقطیع
وان پنج است زیرا که ارباب صنایع هر قافیه را که در تقطیع او دو ساکن بهم پیوسته
شود انرا مترادف خوانند مثال چیست مغفرت رسته از غنچه سوسن سفید مهر مهری
برا و بیک اشارت امید و اگر در اخر یک ساکن باشد و پیش ازان ساکن
یک متحرک متواتر خوانند مثال گر بجا دل کند این ظن ما هم دل در این بسته

که رز بر سر مرا پایی که باری هست شایسته تواتر در لغت بمعنی پیاپی شدن است
بر وجهی که در میان اندک فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن پیاپی شده
بودند بر وجهی که در میان اندک فتوری ایشان یکی متحرک پیش بود این قافیه
را از آن سبب متواتر نام کردند و اگر دو متحرک بیست ازرا متدارک خوانند
مثال عملی بکند ثابته و سایره گر بکشد کلک تو یکدایره و اگر سه متحرک بیست ازرا
متراکب گویند مثال برگ کلک تو را از حرکت حرکت از نوادر خوش برگ
تراکب در لغت برهم نشستن است و چون اینجا چند متحرک پهلوی واقع شده اند
گویا برهم نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کرده اند باعتبار حرف و اگر چهار
متحرک گشت ازرا متکاوس گویند لیکن قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده است
یعنی قلیل الوقوعست زیرا که بعضی از شعرای عجم در این قافیه شعر گفته اند این است
صنم من دلک زبرش نشوی دلک من نبری و نروی و متکاوس برزن بلغت
برهم نشستن بود اما اینجا بیش از تراکب میباشد و وجه تسمیه ظاهر است

فصل در بیان

فصل در بیان عیوب متعلقه قافیه و عیوب متعلقه قافیه چهار است اقوا
و اکفا و سناد و ایطا اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه حَود و عُود
مَرد و مُرد و خَم و خُم در یک شعر جمع کند و باید دانست که تبدیل حذوی که حرکت ما قبل
ردف است بدو طریق میتوان کرد اول انکه در هر دو قافیه آن حذو باشد و مختلف
باشد مانند داد و دید و در این هنگام لازم است که ردف نیز مختلف باشد دوم
انکه در یک قافیه آن ~~ردف~~ حذو باشد و در دیگری نباشد مانند و در اقوا تمام شدن
زاد است در لغت و چون این عیب بحسب ظاهر از برای آن میباشد که آن
قافیه صحیح تمام شده این عیب را اقوا نام کردند اکفا تبدیل حرف روی باشد
بحرفی که در مخرج با وی نزدیک باشد مانند فراغ و فراخ و از این قبیل است
جمع کردن میان حرفهای عربی و عجمی متقارب بوی یعنی جمع کردن میان
حرفی که مخصوص زبان فارسی است با حرفی که نزدیک در زبان عرب نیز باشد مثل
حب و طف قافیه سازند و همچنین گز را با گز و سنگ را با سنگ چنانکه در این بیت

پیش رخشت کس مباد است تنگ — در هر نعت رفته تیر ان همچو سنگ
و این بغایت ناپسندیده است و اکفا در لغت برگردانیدن است از مقصود
و چون این عیب بسبب آن پیدا کرده میشود که شاعر خود را بر میکرد انداز
مقصود که اتحاد در رویست پس او را بدین سبب اکفا گویند سناد خلاف
ردفست چنانکه زمین را و زمان را در یک قافیه جمع و شعرای عرب اختلاف
ردف را در واو و یا جایز میدارند چنانکه عمود و عمید را در یک شعر می آورند و این
در اشعار ایشان بسیار است سناد در لغت باکسی یار بودن است چون
دو قافیه در شعری بسبب ردف مختلف باشند در آن شعر اتحاد قافیه نباشد
بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که باریکدیگر اند پس اختلاف را که موجب این
معنی بود سناد نام کردند و گفته اند که بمعنی اختلاف هم آمده ایطا اعاده کردن
قافیه است و آن بر دو قسمست خفی و جلی جمع کردن گلاب و آب بود مثال
گل آب دار از لطافت گرفته است گل آب نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب

وال نا

مجری در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است نوع شایگان مغایب مثال
کسان کار ماه روی دوست دورند — عجب دارم که در دوری صبورند
اینجا را روی واو ردف و نون و دال شایگانند حرکت ماقبل ردف حذو
و حرکت روی مجری اینجا نیز چهار حرف و دو حرکتست نوع شایگان مخاطب
در چمن تا سرو سیمین برچمید — بهر چشم بد دعائی بر دمید اینجا میم روی و یا و دال
شایگانند حرکت ماقبل روی توجیه نوع شایگان متکلم چو دایم بادهٔ
وصل تو نوشیم — سر ز گر خلعت وصل تو پوشیم اینجا شین روی و یا و میم
شایگان واو ردف حرکت ماقبل یعنی که از ردف آمده حذو و حرکت
روی مجری و در این قافیه هم چهار حرف و دو حرکتست و بباید دانست
که شایگان جمع آورده شایگان دو حرف ساکن بود که بعض جمع دهد و آن
از پا روی آید و وقتی که روی متحرک گردد و نشاید که شایگان را روی
سازند مگر با قافیهٔ نونا که با الف ردف چون جان و جهان نشایگان

توان آورد چون عاشقان وطالبان و در قافیهٔ دال که با نون قید بود چون
چند وقند یا توان آورد چون دمسند و بربند مثل اینها اگر سپس یا آرند از عیوب
قافیه شمارند و باید حرکتی که در قافیه آرند اگر فتحه و اگر ضمه و اگر کسره بود تا آخر آنرا
تغییر ندهند وهمان حرکت را پاس دارند بعضی گفته اند که شایگان در نزد محققان
عبارتست از قافیهٔ که شستن باشد بر ایطاء جلی چنانکه در این بیت ولم بشنود
چشمان تو هر سوی بر بندش بستند مبادا که بنا که شکنند بش و شایگان با
بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثال ابیات بر جناح وذخیره هست
با شایگان ولیک بسا ر گنج شایگان و چنانکه مؤلف گوید از آن زلف خالش هوش
بر اوفتاد که را شکایت نباشد ز باد آب تا که هر دم طمع راز انعام عاشقش
بگنجینه گنجی رسد شایگان بنا بر این قافیهٔ مکرر را شایگان نام کردند و بعضی گفته اند
که معنی گاریست که بحکم حاکم کنند بمزد و منت و وجه تسمیه بر این تقدیر آنست
که این نوع قافیه آوردن بیکار و بیگار میماند گویا که بحکم حاکم شده است
فصل در عیوب

فصل در عیوب قافیه غیر ملقبه بدانکه قافیه بر دو قسمست معمول و غیر معمول غیر معمول
آنست که بواسطهٔ تصرف شایستهٔ آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوعست
اول آنکه تصرف بترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد با او ترکیب کنند
و قافیه سازند مثال من از زمانه بو مهدی تو شدم خورسند فغان که اهل زمان
آنهم از برم بردند و این نوع قافیه را که از برای ضرورت یکبار آورده اند گویند
عیبی دارد و اگر مکرر آورند خواه بضرورت و یا غیر ضرورت از قبیل ایطاء جلی
بود دوم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظی را به دو بخش کنند و یک بخش اول را
از قبیل قافیه دانند و بخش دیگر را از قبیل ردیف مثال هر چند زدهر نامرادی
داریم لیکن بغم عشق تو شادی داریم ای دل چو غم تو هجر و شادیست وصال
شادی کن غم مخور که با دیدار یم و این نوع را اعنات قافیه و ردیف گویند
و قدما این را از صنایع شمرده اند و دیگر آنست که روی از روی اختلاف از بعض
مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک هر چند بحسب تقطیع لازم بود

هر دو موضع یکطریق باشد مثال صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا و دیگر از اختلاف آنست که قافیه تغییری داشته باشد
بزیادتی یا بنقصان یا بسبب اختلاف از آن حروف که رعایت تکرار آنها
واجبست سوای ساده و الف و اما اگر اشارتی باین تغییر واقع شود عیبی نباشد
چنانکه شیخ آذری در قصیده که مطلعش اینست کرده نماز شام که از گردش
قضا و قدر ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور و بعد از چند بیت گفته است
بنای قافیه را یک الف زیاد کنم بشرط آنکه بگیرید نکته اهل هنر سؤال کردم
از آن نور دیده ابرار که ای بذات تو آورده کاینات اقرار بباید دانست
که هر عیب که اشارتی بآن واقع شود ملاحظه از عیب میشود فصل در بیان حاجب و ردیف
حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک
معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم آن مستقل باشد چون لفظ از یار در این رباعی هر چند
رسد بنفرازیار غمی باید نشود درکنج دل از یار همی زار مرو که چو بکشند آن غمها از جانب ما اگر از یار رسد.

ومثال انکه

و مثال آنکه در حکم این مستقل یک لفظ در مصراع دوم این بیت ز نقد عشق
تو آتشم در جان سوخت جانم بوصل کن درمان و اگر حاجب در میان دو قافیه
واقع شود رعایت لطافت باشد چنانکه در این رباعی ای شاه زمین دار بخت بر کان
بنشست عدو تو با کلاه دار بخت حمله یک از تو کران دار بخت بر تو
بدانش و جوان دار بخت و تغییری که مشتمل است بر حاجب ابراجی خوانند
و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب را رعایت نیست
و پرده دار را نیز گویند و چون این کلمه پیش از قافیه گفته شده گویا پرده دار است
پس او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کرده اند و ردیف بقول مشهور عبارتست
از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی مکرر
شود و یا آنچه در حکم این مستقل باشد مثال مستقل چون لفظ آید مؤلفه
شب فراق زبس کآتشم بجان آید دلم که از دار خشم خون چکان آید
مثال آنکه در حکم مستقل باشد همچو لفظ آه در مصراع دوم این بیت روز رخم.

زغم شب کرف نوف برآه آه آه که این خسته را حال شد آخر تباه و بباید

دانست که شعر مشتمل بر قافیه را مقفی گویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را

مقفی و مردف گویند نفیس را و تشدید دال و در شعر مقفی و مردف چنانکه

واجب است که قافیه مختلف نشود نیز واجب است که ردیف مختلف نشود

واگرچه در اصل وجود ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه ردیف

مختلف شود عیب خواهد بود و ردیف در لغت کسی را گویند که از عقب کسی

بر مرکب سوار شده باشد و چون نسبت بقافیه مشابه حال این کس بود او را ردیف گفتند

فصل لزوم ما لا یلزم آنست که در قافیه با وجود روی حرفی یا بیشتر رعایت دارند که از حروف

قافیه نباشد چون شین در این بیت چو دل روشن بود گلشن چو گلشن دل شود از گل ش

و مکرر قافیه را گویند که لفظ مستقبل یک معنی دو نوبت گفته آید باهم گفته شود مثال

لخت چو باد آرد بوی خاک رکه که دل مرده زنده سازد و قیامت قده تمام شد

۱ ۲ ۸ ۳

علم قوافی میرزا محمد ... در خانه ... ملا ... جلی در ... روز شنبه چهارم ربیع الاول

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

[illegible]

[illegible] هر روز موافق [illegible]

ولی [illegible] مبارک و میمون [illegible]

[illegible]

۱۲۸۹

خطی
۴۴۸